

www.iran-archive.com

گفتگوی سوم
فرانکفورت، دی ۱۳۶۵

از خسرو قشقایی نام بردی. او یکی از چهره های آشنای دوران ملی شدن صنعت نفت و سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. می خواستم اگر موافق باشی گفتگوی امشب را به آشنایی تو با او و مبارزه اش علیه رژیم شاه اختصاص دهیم.

آشنایی و دوستی من با خسرو قشقایی به سال ۱۹۵۸، یعنی زمانی که در مونیخ به تحصیل مشغول بودم برمی گردد. این آشنایی هنگامی آغاز شد که من به کمک چند تن از رفقایم شروع به بازسازی انجمن دانشجویان ایرانی در مونیخ کرده بودیم. یکی از روزها خسرو خان به منزل من تلفن کرد و پس از معرفی خود بدون مقدمه گفت: "آقای تهرانی شنیده ام هفته پیش در انجمن دانشجویان در مورد اوضاع ایران و ضرورت تشکیل سازمان های دانشجویی در خارج از کشور صحبت کرده اید. من دانشجو نیستم، ولی مایلم در انجمن شما شرکت کنم. حتماً می دانید که تا حدودی به مسایل سیاسی و اجتماعی علاقمند هستم." در پاسخ گفتم: "اختیار دارید. شما شخصیت برجسته سیاسی ایران و استاد ما هستید. انجمن ما و سایر سازمان های دانشجویی از عده ای جوانان بی تجربه تشکیل می شود که قصدشان فعالیت صنفی و فرهنگی است." قشقایی در پاسخ گفت: "راستش این است که می خواهم شما را ببینم و بشناسم. اگر ممکن است فردا برای نهار به کافه استانبول بیایید تا کمی صحبت کنیم." من قبول کردم و خداحافظی کردیم.

روز بعد در کافه استانبول به ملاقات خسرو رفتم و در اولین برخورد به هم علاقمند شدیم. خسرو آدم بسیار خوش مشرب و بگو بخندی بود و آن روزها هنوز سر پر شوری داشت. ضمن گفتگو تعریف کرد که از رُم آمده است و در نظر دارد مدتی در مونیخ زندگی کند. البته شوخی کرده و قصد شرکت در جلسات انجمن دانشجویی را ندارد، اما مایل است با من تماس داشته تا در صورت امکان فعالیت مشترکی بکنیم.

از آن روز بیعد دوستی من با خسرو برقرار شد و این دوستی عمیق تا پس از انقلاب و شهادت او ادامه یافت. خسرو زمانی سخنگوی جبهه ملی در ایران بود و از نظریه همکاری جبهه ملی و حزب توده حمایت می کرد. معروف بود

که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کوه‌ها علیه رژیم کودتا دست به مقاومت زده است و همه این‌ها برای او، به خصوص در میان جوانان محبوبیتی ایجاد کرده بود.

من بر پایه شناختی که از او کسب کرده بودم به خسرو پیشنهاد کردم جبهه ملی در خارج از کشور را سر و سامان بخشد و با انتشار نشریه *باختر* امروز، راه حسین فاطمی بنیان‌گذار *باختر* امروز و سنت افتخار آمیز او را دوام بخشد. خسرو پس از مدتی بحث قانع شد و قرار گذاشتیم تا من کارهای تکنیکی انتشار *باختر* امروز و سازماندهی انتشار آن را بر عهده بگیرم. هزینه مالی هم بر عهده قشقایی باشد. پس از گفتگوهای اولیه فعالیت را شروع کردیم و من برای سر و سامان دادن به کار، با چند تن از دوستان تماس گرفتم. ابتدا این مسأله را با محمود گودرزی در میان گذاشتم. گودرزی روزنامه نگار بود و در دوسلدورف زندگی می‌کرد و به کارهای فنی چاپ هم آشنایی داشت. او در گذشته عضو حزب توده بود و از فعالین سازمان سداما در آلمان بود، اما مدتی بود او را کنار گذاشته بودند. در همین فاصله محمد عاصمی به آلمان آمده و در شهر دوسلدورف در خانه گودرزی ساکن شد. محمد عاصمی "شرنگ" شاعر مشهور حزب توده بود که پس از ۲۸ مرداد مدتی سردبیری مجله *امید* ایران را بر عهده داشت و پیش از کودتا همراه همسرش ایران عاصمی، هنرپیشه مشهور تئاتر مدتی نیز در تئاتر سعدی فعالیت می‌کرد.

در تماس‌های بعدی، گودرزی رسیدن عاصمی را به من اطلاع داد و گفت که او آماده همکاری با *باختر* امروز است. من هم ماجرای عاصمی و تعایل او را در همکاری با *باختر* امروز با قشقایی در میان گذاشتم و هر دو ضمن سفری به دوسلدورف و ملاقات با عاصمی و گودرزی قرار فعالیت‌های بعدی را گذاشتیم. اما نظر قشقایی این بود که *باختر* امروز ارگان جبهه ملی است و بهتر است در مونیخ انتشار یابد، چون قرار بود سیف پور فاطمی، دکتر شایگان و ناصر خان قشقایی به مونیخ بیایند و خسرو به آن‌ها گفته بود که *باختر* امروز در مونیخ منتشر می‌شود. علت دیگر اصرار قشقایی بر انتشار *باختر* امروز در مونیخ این بود که می‌خواست از نزدیک روی آن

کنترل داشته باشد، چرا که به نظر من بدون دلیل به گودرزی اعتماد نداشت و معتقد بود که کاسب مسلک است و آدم مطمئنی نیست. به همین جهت قرار شد عاصمی به مونیخ بیاید و گودرزی چون گرفتاری شغلی داشت و بایستی در دوسلدورف می ماند، از همان جا با باختر امروز همکاری کند. قشقایى هم بنا بر قرار تأمین هزینه نشریه، تضمین کرد تا مخارج زندگی عاصمی را هم تأمین کند و به این ترتیب عاصمی عملاً مسئولیت انتشار باختر امروز را بر عهده گرفت.

این که يك توده ای انتشار ارگان يك چريان ملی را بر عهده بگیرد پرسش برانگیز است. چرا این کار را کردی ؟ باختر امروز نشریه ای بود با بیان جبهه متحد ملی و تنوع نظر. با چپی ها هم مخالف نبود و به همین دلیل چپی ها از همان ابتدا به باختر امروز کمک می کردند و این باعث ناراحتی بسیاری از ملیون و چریان افراطی راست در جبهه ملی شد. آن ها خسرو قشقایى را متهم به همکاری با کمونیست ها می کردند.

دیگر چرا می گویی او را به این همکاری "متهم" می کردند. مگر جز این بود؟ به قول تو توده ای ها برای جبهه ملی و به نام جبهه ملی روزنامه منتشر می کردند و این عمل صرف نظر از محتوای نوشته ها، از لحاظ اصولی نادرست است. ناگفته نماند که کمونیست ها در کشور های دیگر هم بنام ملیون و برای ملیون ارگان و تشکیلات درست کرده و می کنند.

این طور نیست. حزب توده ابتدا از ماجرا بی اطلاع بود و این ایده اصولاً ربطی به حزب نداشت. من هم نسبت به رهبری حزب موضع انتقادی داشتم و این ایده را به ابتکار خود با قشقایى در میان گذاشته و با همکاری عاصمی و گودرزی پیش برده بودم. حزب توده باختر امروز را برای خود رقیبی

بشمار می آورد، چرا که این نشریه محبوبیت بسیاری یافته بود و عملاً عرصه را بر حزب تنگ کرده بود. به همین جهت حزب توده کوشش کرد باختتر امروز را تحت کنترل بگیرد و وقتی موفق نشد شروع به تخریب کرد.

چنان که گفتم حزب توده با انتشار باختتر امروز مخالف بود. من در سفری به برلین شرقی، ضمن ملاقات با کیانوری موضوع باختتر امروز را پیش کشیدم و گفتم قشقای در نظر دارد با ادامه انتشار این نشریه فعالیت سیاسی خود را گسترش دهد و من هم قصد دارم به او کمک کنم. کیانوری مخالفت کرد و گفت: "آقا این شلوغ بازی ها چیه ؟ هر جا می رسی فیل هوا می کنی. تو به عنوان آدم حزبی اجازه نداری چنین کاری بکنی. البته من با رفقا صحبت خواهم کرد. اما بدان که ما هیچ مسئولیتی راجع به این کار نداریم. مسئولیت با خودت است. در مورد آقای عاصمی هم بگویم اصلاً ربطی به ما ندارد. ما به این آدم اعتماد نداریم. بابام از قدیم گفته، "دختری که يك شب از خانه بیرون ماند، چه يك شب، چه صد شب." این از آن هائی است که يك شب بیرون مانده و دیگر به ما مربوط نیست." من و کیانوری در پی این گفتگو با اوقات تلخی از هم جدا شدیم.

در مورد عاصمی شایعه زیاد بود. اما ما جوان تر ها برای او شخصیت قایل بودیم. عاصمی همیشه می گفت کارت عضویت شماره دو رقیمی حزب را در جیب دارد و این به نشانه آن بود که عضو قدیمی حزب است و این بخودی خود اعتبار ایجاد می کرد.

پس مخالفت حزب توده با انتشار باختتر امروز، در واقع به خاطر موقعیت عاصمی و همکاری او با رژیم بود ؟

به هیچ وجه چنین نبود. همین حزب توده که می گفت عاصمی پلیس است و باختتر امروز را به تلاشی کشید، به هنگام انتشار نشریه کاوه که همه کاره اش عاصمی بود از او دفاع می کرد. خاطر م هست که کامبخش در لایپزیک به من گفت "نشریه کاوه مربوط به حزب است و افراد حزب

بایستی آن را بفروشند" که البته برخی نیز چنین کردند. به نظر من عاصمی در واقع مأمور دو جانبه بود و حزب توده هم این را می دانست. بعد ها معلوم شد در ساواک نیز عناصری از این دست بودند که با حزب توده هم ارتباط داشتند.

قشقای می گفت ساواک از مسایل درونی و وضعیت انتشار باختر امروز باخبر است. در همین رابطه می گفت: "مقدم رئیس دایره سوم ساواک برادرش محمد حسین خان را خواسته و مطالب شماره در دست انتشار باختر امروز را در مقابل او گذاشته و گفته است که ساواک از همه روابط اطلاع دارد." قشقای می گفت: "مقالات باختر امروز هنوز چاپ نشده و بیرون نیامده روی میز سازمان امنیت است." او در این مورد به گودرزی مظنون بود، اما تا آن جا که من فهمیدم عاصمی طبق تماسی که با ساواک داشت قاعدتاً اطلاعات خود را منتقل می کرد.

باختر امروز به چه عنوانی انتشار می یافت ؟
نشریه باختر امروز به عنوان ارگان جبهه ملی خارج از کشور انتشار می یافت. دکتر مصدق هم از ایران حرکت خسرو قشقای و جبهه ملی خارج از کشور و نشریه باختر امروز ارگان آن را تأیید کرد. همین طور دکتر شایگان. او هم از حرکت و خط ایجاد جبهه واحد و وحدت همه نیرو ها که باختر امروز مبلغ آن بود، حمایت کرد. اما جناح راست جبهه ملی تبلیغ می کرد این روزنامه تحت تاثیر کمونیست هاست و اصولاً توده ای ها آن را انتشار می دهند. این ماجرا با تشکیل اولین کنگره جبهه ملی در خارج از کشور هم زمان بود. چنان که بعد ها شنیدم اولین روزی که خسرو قشقای در کنگره شرکت می کند از او استنطاق می کنند که چه کسی باختر امروز را انتشار می دهد. قشقای می گوید موضوع روزنامه و وضعیت هیئت تحریریه هنوز در دستور کار کنگره نیست. او ضمن گفتگو خونسردی اش را از دست می دهد و اعلام می کند حاضر نیست باختر امروز را که حسین قاطمی بنیان گذاری کرده به دست قاتلین او بدهد و به این ترتیب بطور

غیر مستقیم عدم اعتماد خود را به آن ها اعلام می کند.

پس از این ماجرا کنگره متشنج می شود و چند تن از اعضای جبهه ملی از جمله سروان قشقای، داود درگاهی و دکتر امیر خیری به هواداری از قشقای، همراه او از کنگره خارج می شوند، اما اکثریت باقی می مانند.

تا این زمان چند شماره باختر امروز چاپ شده بود ؟

۴۵ شماره. شماره ۴۶ هم آماده پخش بود. شبی من برای بسته بندی شماره ۴۶ باختر امروز به آپارتمان قشقای رفتم. بالای آپارتمان او طبقه ای را برای کارهای فنی و بسته بندی روزنامه که گاه در ۱۲۰۰ شماره چاپ می شد اجاره کرده بودیم. آن شب به کمک عطا حسن آقایی کشکولی (پسر دایی خسرو که چند سال پیش در کردستان فوت کرد)، ایرج کشکولی و فارسی مدان، از جوانان ایل قشقای تا ساعت ۳ بعد از نیمه شب همه روزنامه ها را بسته بندی و آماده پخش کردیم. پس از پایان کار خسرو از من خواست به منزل بروم و استراحت کنم و اضافه کرد فردا صبح به کمک عطا روزنامه ها را پست خواهد کرد.

روز بعد ساعت شش و نیم صبح مأمورین پلیس به خانه های عده ای از ایرانیان مقیم مونیخ می ریزند و خانه خسرو را هم بازرسی می کنند. اما چون از اطلاق طبقه بالا اطلاعی نداشتند موفق به پیدا کردن روزنامه ها نمی شوند و خانه را ترک می کنند. خسرو که وحشت زده شده بود، پس از رفتن مأمورین پلیس به کمک یکی از جوانان ایل قشقای، روزنامه ها را که آماده پخش بود به اطراف مونیخ برده و در رودخانه ایزار می ریزد. این سرنوشت باختر امروز و آخرین شماره آن بود.

چرا انتشار باختر امروز دیگر ادامه پیدا نکرد ؟

چنان که اشاره کردم اکثریت جبهه ملی با انتشار باختر امروز مخالف بود. حزب توده نیز در راه انتشار آن سنگ اندازی می کرد. باختر امروز در بین ایرانیان جا باز کرده و در بسیاری از شهر ها، دانشجویان انجمن های

دانشجویی از دیدگاه های آن دفاع می کردند و این برای حزب توده خوشایند نبود. اما آن چه به جمع خود باختتر امروز مربوط می شد این بود که به دنبال بازرسی منازل عده ای مخالفین رژیم، من بازداشت شده و مدت چهار ماه زندانی بودم. در این فاصله قشقایی به دنبال ماجرای کنگره دلسرد شده و عاصمی هم بنابر گفته قشقایی به دستور حزب توده از ادامه همکاری سرباز زده بود.

ماجرا این بود که جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر از خسرو قشقایی دعوت می کند که به مصر برود و در آن جا يك ایستگاه رادیویی به راه اندازد. قشقایی هم که چندان به این کار ها وارد نبود از عاصمی می خواهد تا همراه او به مصر برود و در کار ایجاد يك برنامه رادیویی علیه رژیم ایران به او کمک کند. عاصمی در ابتدا وضعیت نامساعد مالی خود را پیش می کشد و وقتی قشقایی به او قول کمک می دهد پاسخ مثبت می دهد، اما پیش از حرکت ۴۸ ساعت فرصت می خواهد. عاصمی در این فاصله به لایپزیک می رود و ماجرا را با عبدالصمد کامبخش در میان می گذارد. گویا کامبخش با گشوده شدن جبهه جدیدی علیه رژیم شاه، تا آن جا که تحت سیطره حزب توده نباشد، موافقتی نداشته است. به این جهت وقتی عاصمی باز می گردد به بهانه تنها بودن برادرش محمود در مونیخ و عدم امکانات مالی برای تأمین هزینه زندگی او، از مسافرت به مصر طفره می رود.

خسرو قشقایی که از عدم همکاری عاصمی بسیار متأثر شده بود، همراه با مادرش بی بی و برادرش ناصر خان قشقایی به مصر سفر می کند. او در آن جا پس از انجام چند ملاقات و فرستادن يك پیام رادیویی برای ایل قشقایی به آلمان باز می گردد.

عاقبت کار عاصمی به کجا کشید ؟

عاصمی پس از این ماجرا نشریه کاوه را منتشر کرد و مدتی هم وابسته فرهنگی کنسولگری رژیم شاه در مونیخ بود. نشریه کاوه تا پیش از انقلاب منتشر می شد. البته برخی از اعضاء حزب توده آن را می فروختند، اما ما

کاوه را بعنوان نشریه رژیم بایکوت کردیم. عاصمی پس از انقلاب مدتی مدیر نشریه ایران و جهان شد و چندی نیز برای برنامه رادیویی نجات ایران که چون نشریه ایران و جهان وابسته به جریان‌ات سلطنت طلب است، مقاله می نوشت.

ممکن است در مورد شخصیت و زندگی خسرو قشقایی هم توضیحاتی بدهی.

خسرو قشقایی پنجمین فرزند صولت الدوله بزرگ ایل قشقایی بود. فرزندان دیگر او ناصر، ملک منصور، محمد حسین و ملولکی خانم بودند. خسرو کوچکترین فرزند صولت الدوله و در واقع عزیز دردانه خانواده قشقایی بود. او دوران کودکی را در میان ایل گذراند و سپس برای تحصیل به تهران آمد و در مدرسه البرز (کالج) و فیروز بهرام درس خواند. خسرو پس از شهریور ۲۰ در بسیاری از درگیری های ایل قشقایی با قوای دولتی شرکت کرده و جنگ معروف سمیرم با قوای دولتی را هدایت کرد. در آن جنگ سرهنگی بنام شقاقی کشته شد که قتل او را به حساب خسرو گذاشتند. از آن پس جراید درباری مانند تهران مصور هر سال مقالات متعددی در این باره نوشته و تفصیل های هول انگیزی مبنی بر این که خسرو قشقایی سر سرهنگ شقاقی را گوش تا گوش بریده است، منتشر کردند.

هر چه محبوبیت خسرو بیشتر می شد، کین دربار و بویژه محمد رضا شاه و خواهر همتایش اشرف نیز به او افزون تر می شد. خسرو می گفت اشرف به او احساس آمیخته به عشق و نفرت داشت و این چندان هم دور از واقعیت نبود. خسرو در آن دوران یکی از جوانان جذاب و نام آور ایران بود و با در نظر گرفتن ساختار جامعه ایران سال های پس از شهریور ۱۳۲۰، وزنه اجتماعی ایل قشقایی چندان کمتر از دربار پهلوی نبود و در جنوب عملاً نوعی سلطنت بشمار می آمد. اصولاً پس از شهریور ۲۰ هیچ معلوم نبود که سلطنت را مفت و مجانی به پسر رضا خان بدهند. اختلاف دربار با ایل

قشقایى جنبه هاى خصوصى تر هم داشت. مشهور بود محمد رضا شاه معشوقه اى داشته بنام فيروزه كه اهل شیراز بوده و به خسرو علاقه داشته است و این مطلب گویا به گوش شاه هم رسیده بود.

مى گویى اختلاف بین ایل قشقایى و خاندان پهلوى بر کشمکش هاى عاشقانه بنا شده بود.

مسلم است كه اختلاف بر این پایه نبود. مى خواهم بگویم در جوامعى نظیر ایران، صرف نظر از جنگ هاى طبقاتى یا اصولاً رقابت ها و مبارزه سیاسى، مسایل ویژه انسانى و شخصى هم گاه نقش معینى بازى مى کنند و این تنها مربوط به ایران هم نمى شود. این امر نباید به حساب انحراف در مبارزه سیاسى گذاشته شود. در سیاست عشق هم هست و سیاست خود بالاترین عشق است و عشق به انسان بالاتر از همه چیز.

اختلاف قشقایى با رژیم بر چه پایه اى بنا شده بود ؟

با اوج جنبش عمومى مردم و تلاطم جنبش ملی شدن صنعت نفت، خسرو در کنار مصدق قرار گرفت و در انتخابات مجلس شورای ملی در دوره شانزدهم، از زادگاه خود به عنوان نماینده انتخاب شد. او در این دوره با جرارت تمام از مصدق و ملی شدن صنعت نفت پشتیبانى کرده و در مجلس شورا در مقابل دربار ایستادگى کرد. خسرو در پی کودتای ۲۸ مرداد به شیراز و به میان ایل خود بازگشت. آن روزها این شایعه وجود داشت كه قشقایى ها مدت هاست در كوه ها موضع گرفته و بزودى با ایل خود به سمت تهران سرازیر خواهند شد. در این فاصله، چنان كه خسرو بعد ها تعریف كرد، حزب توده با او تماس گرفته و هیأتى را برای مذاكره به میان ایل قشقایى فرستاد. سرهنگ مېشرى، سرهنگ چلیپا و على متقى عضو آن هیئت بوده و مدتی در میان ایل قشقایى زندگی کردند. این جریان پا نگرفت و خسرو قشقایى با گرفتن تعهدى از دولت، مبنی بر اجازه خروج از كشور، از مقاومت در فارس دست كشید و همراه مادرش بی بی و برادرش ناصر خان به تبعید آمد.

پس تو در تبعید با او آشنا شدی ؟

خسرو را اولین بار در مونیخ دیدم و چنان که شرح دادم انتشار باختر امروز را به او پیشنهاد کردم. دوره مهمی از فعالیت سیاسی خسرو در تبعید به زمان انتشار باختر امروز باز می‌گردد. با تعطیل باختر امروز و عدم همکاری عاصمی در ماجرای سفر به مصر، خسرو از چپی‌ها دلسرد شده و اعتمادش را به آن‌ها از دست داد. حتی شنیدم شبی که خسرو خبر عدم همکاری عاصمی و خودداری او از سفر به مصر را می‌شنود، بسیار متاثر شده و گریسته بود. بعد‌ها در جریان به وجود آمدن سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور، کوشش کردیم با خسرو در تماس باشیم. پس از سفر من به چین، فولادی، لاشایی و دیگرانی که در اروپا باقی مانده بودند، رابطه با قشقای را حفظ کردند. اما در نتیجه رفتار محسن رضوانی، او دیگر اعتمادش را کاملاً نسبت به چپی‌ها از دست داد.

رفتاری که باعث سلب اعتماد خسرو قشقای از چپی‌ها شد چه بود ؟

ماجرای تعطیل باختر امروز و رفتار عاصمی را که توضیح دادم. در پی قطع انتشار باختر امروز خسرو فعالیت چندانی نداشت. بعدها با رشد اختلافات میان چین و شوروی و بعد سفر من به چین، ما با خسرو از دو جهت در تماس بودیم. یکی از طریق فیروز فولادی و کوروش لاشایی که از سوی من به خسرو معرفی شده بودند و دیگری از طریق عطا و ایرج کشکولی که با خسرو خویشاوندی داشته و هر دو از اعضای سازمان انقلابی بودند. این دو با اولین گروه‌های اعزامی از طرف سازمان انقلابی به چین سفر کرده و در آن جا دوره تمرین نظامی می‌دیدند. در این بین، در سال‌های ۱۹۶۵ - ۱۹۶۴ افراد سازمان انقلابی با خسرو وارد تماس می‌شوند و خسرو ادعا می‌کند آماده است در ایران عملیات نظامی علیه شاه را آغاز کند و برای این کار به وسایل و تجهیزات نظامی، از جمله ۵۰۰۰ قبضه تفنگ و مقداری فشنگ نیاز دارد. رضوانی هم به او قول می‌دهد این تجهیزات را تهیه کرده و حتی ادعا

می کند می تواند توپ در اختیار قشقایی بگذارد.

البته همه این ها وعده های بی اساسی بود که هیچ زمینه واقعی نداشتند و این همه بار دیگر در خسرو سرخوردگی ایجاد کرده و او را نسبت به چپی ها بی اعتماد کرد. سازمان انقلابی ضمن مذاکرات با خسرو فعالیت دیگری نیز در ارتباط با قشقایی ها داشت و آن این که کوشش می کرد از طریق عطا و ایرج کشکولی، روی خواهر زاده خسرو، بهمن قشقایی تأثیر گذاشته و سوای از خسرو، همراه با بهمن جریان مستقلی را سازمان دهد. واقعیت این بود که بین افراد ایل قشقایی رقابت های ایلی وجود داشته و سازمان انقلابی می خواست از این رقابت و اختلاف به نفع خود استفاده کند و به این جهت به بهمن قشقایی متوسل شده بود.

بهمن قشقایی جوان ۱۹ - ۱۸ ساله ای بود که از انگلیس برای تعطیلات به آلمان آمده و در آلمان تحت تأثیر گفته های ایرج و عطا کشکولی قرار گرفته و سپس همراه آن ها به ایران رفته و قصد داشت علیه رژیم به مبارزه مسلحانه دست بزند. بهمن پس از چندی با توطئه ای که از سوی رژیم ترتیب یافته بود دستگیر شده و تیرباران شد. در پی این ماجرا عطا و ایرج فرار کرده و به اروپا بازگشتند. این موضوع هم سخت باعث دل چرکینی خسرو شده بود. او می گفت: "این ها آمدند با من مذاکره کردند و قول و قرار گذاشتند، ولی رفتند این بچه را به کشتن دادند. آخر این چه رفتاری است؟" خسرو می گفت: "محال است دیگر اجازه بدهم این ها در منطقه فارس تکان بخورند. عطا اگر جرأت دارد يك بار دیگر به آن جا بازگردد و ببیند ایل با او چه خواهد کرد." خسرو پس از این ماجرا رابطه اش را با عطا کشکولی قطع کرد و هیچ گاه، حتی پس از انقلاب هم حاضر نشد از خطای او بگذرد. خسرو پس از شهادت بهمن، به کمک محمد عامسی دو شماره روزنامه بنام شورش منتشر ساخت که یکی از آن ها در رسای بهمن و حمله به "سازمان انقلابی" بود.

در بازگشت از چین باز هم قشقایی را دیدی ؟

در تابستان سال ۱۹۶۵، وقتی برای گذراندن تعطیلات از چین به اروپا آمدم، به ایتالیا رفته و با خسرو تماس گرفتم. در رم با خسرو در کافه ای در خیابان معروف ویانوته قرار ملاقات گذاشتم و او با شادی به دیدن من آمد. در همان ملاقات اول متوجه شدم خسرو به اصطلاح روحیه پرولتاریایی پیدا کرده است و این رفتاری بود که آن روز ها خیلی هوادار داشت. خسرو پس از مدتی گفتگو به من گفت: "وضع مالی ام خراب است. همین شلواری را که الان بپا دارم در مونیخ فریده خانم خاله سرهنگ مرتضوی برایم رفو کرده است."

ساعتی که گذشت به محل اقامت او در هتل اگزوسه، شیک ترین هتل خیابان ویانوته رفتیم. این همان هتلی بود که شاه در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، در جریان قرار خود چند روزی را در آن گذرانده بود. به خسرو گفتم: "اگر پول نداری، چرا در این هتل زندگی می کنی؟" در پاسخ گفت: "این جزو سیاست است. دربان های این هتل برای شاه جاسوسی می کنند و رفت و آمد من را به این هتل به اطلاع او خواهند رساند. آن ها به او اطلاع خواهند داد من در همان سویتی زندگی می کنم که او زندگی کرده است. او باید از دست من دق کند." این روشی از مبارزه خسرو بود و خسرو در مبارزه هم خان بود.

بعدها با آمدن به مونیخ تناقضات زندگی او بیشتر می شد. خسرو هنوز يك آدم ایلیاتی باقی مانده بود و این رفتار با زندگی در اروپا سازگاری نداشت. او گاهی در مونیخ یا هتل کیتسبورگ اتریش میهمانی های بزرگ می داد و دختران فون ها و گراف ها را دعوت می کرد و میلیون ها مارک پول خرج می کرد. به خاطر دارم مجله تهران مصور عکس خسرو را در یکی از میهمانی های او با دختر صاحب شرکت زیمنس، درحالی که خسرو به او يك قوطی سیگار طلا هدیه می داد چاپ کرده و نوشته بود: "خسرو قشقای به دختر زیمنس در قوطی سیگار طلا هروئین هدیه می دهد."

رژیم ایران همواره برای بی اعتبار کردن خسرو خبرسازی می کرد. اما ولخرجی های خسرو هم تا زمانی که هنوز امکان مالی داشت حد و مرز نداشت. اغلب وقتی با او به کافه می رفتیم، بی آن که چیزی خورده باشد، ۱۰۰ مارک انعام می داد و یا با اسکناس ۱۰۰ دلاری سیگارش را آتش می زد. این

رفتار اگر در جوامع ایلیاتی و فئودالی نشانه بزرگی بشمار می آمد، در جوامع اروپایی جلوه چندانی نداشت و بیهوده بود. خسرو به قمار و بازی رولت علاقه داشت و این موضوع همواره مورد ایراد من بود. با گذشت زمان وضعیت مالی او روز بروز خراب تر شد و دیگر از آن قمار های کلان خبری نبود. باید بگویم که خسرو در سال های آخر تبعید زندگی نسبتاً محقرانه ای داشت.

رژیم جمهوری اسلامی پس از انقلاب مسایلی را پیرامون ارتباط او با سی. ای. ا. به میان کشید. در این مورد چه می گویی ؟

در این مورد بایستی قبلاً به موضوعی اشاره کنم. در سال ۱۹۶۷، هنگام مسافرت شاه به آلمان، اردشیر زاهدی وزیر خارجه ایران همراه شاه به آلمان آمده بود. زاهدی با خسرو قشقایی سابقه دوستی داشته و بین خانواده زاهدی و قشقایی رفت و آمد وجود داشت. روزی در فاصله اقامت شاه در آلمان، زاهدی به منزل قشقایی تلفن کرده و اظهار می دارد که می خواسته از طرف اعلیحضرت چوبای حال بی بی مادر قشقایی بشود. قشقایی ضمن گفتگو با زاهدی اظهار می دارد که رژیم اموال او، از جمله باغ ارم شیراز را به بهانه خسارات وارده به اموال دولت از سوی ایل قشقایی توقیف کرده است. ماجرا از این قرار بود که رژیم مدعی شده بود قشقایی در جنگ سمیرم انبار غله دولت را غارت کرده و رژیم با ارزیابی و برآورد چند میلیونی خسارت وارده، اموال خسرو، از جمله باغ ارم شیراز را ضبط کرده بود.

بهر حال. پس از آن گفتگو، رژیم ایران بوسیله اسدالله اعلم وزیر دربار که با خانواده قشقایی رفت و آمد داشت، يك مقررى ماهانه ۶۰۰۰ مارکی برای بی بی تعیین می کند. بعد ها این ماجرا پیراهن عثمان شد و عده ای، از جمله ابراهیم یزدی در مجلس جمهوری اسلامی اعلام کردند که قشقایی برای ساواک جاسوسی کرده است. حال آن که خسرو آنقدر مناعت طبع داشت که

برای ساواک جاسوسی نکنند و این ادعا تنها برای ضربه زدن به او بود. اما این واقعیت را هم نباید نادیده گرفت که سازمان های امنیتی دستگاه های جاسوسی از ضعف مخالفین خود، در دورانی که در بن بست قرار دارند سوء استفاده کرده و روابط را طوری ترتیب می دهند که جای چنین تفسیری را باز می گذارند. هر چه بود خسرو پس از شهادت بهمن دلسرد و نا امید شده و در این میان رفرم های شاه هم در ایران پا گرفته و نظام شاه نه تنها در افکار عمومی که در ذهن خسرو هم رفته رفته ثبات یافته بود. خسرو دیگر انسانی شده بود با اعتماد به غرب و آمریکا که عملاً عرصه مبارزه سیاسی را در سال های پیش از سقوط رژیم شاه ترك کرده بود.

رژیم خمینی در ادامه این اتهام خسرو را به همکاری با آمریکا متهم می کرد. او بدون شك با آمریکا تماس هایی داشته است. واقعیت این بود که یکی از پایه های سیاست در ایران خانواده قشقایی بود. خسرو هم سال ها در آمریکا زندگی کرده و با آمریکایی ها رفت و آمد داشت. من حدس می زنم او در اواخر دوران رژیم شاه برای این که بتواند در جریان انقلاب دخالت مؤثر تری داشته باشد با آمریکایی ها تماس هایی گرفته است و بعید هم نیست کسانی که او با آن ها تماس گرفته افرادی نیز در ارتباط با سی. آی. ا. بوده باشند. اما با شناختی که از او داشتم مطمئن هستم خسرو نه از این موضوع اطلاع داشته و نه در استخدام آن ها بوده است.

از وضعیت خسرو قشقایی در آستانه انقلاب چه اطلاعی داری ؟
با اوج جنبش در ایران چند بار تلفنی تماس داشتیم و خسرو می گفت باید فعالیتی بکنیم. او در این فاصله برای ملاقات با خمینی به نوفل لوشاتوی پاریس رفت. در بازگشت از آن سفر به من تلفن زد و اظهار داشت که خمینی به گرمی از او استقبال کرده است. اما از اطرافیان او دل چرکین بود. می گفت: "باز صد رحمت به بنی صدر. آدم حسابی پدر و مادر داری است. این پسر یزدی اصلاً معلوم نیست کیست". یزدی گویا در پاریس با خسرو درشتی کرده و او را متهم به همکاری با رژیم کرده بود. یعنی همان ادعاهایی

که بعد ها در مجلس جمهوری اسلامی علیه قشقایی مطرح ساخت. قطب زاده هم گویا رفتار سردی داشته و خسرو می گفت: "این قطب زاده هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده خود را گم کرده است".

خسرو در بازگشت از پاریس اعلامیه ای در تأیید رستاخیز مردم ایران و اعلام همبستگی ایل قشقایی با آن منتشر ساخت و بعد از آن هم فعالیت سیاسی خود را تشدید ساخت. خاطر م هست که همان روز ها به پخش نشریه چپ که از طرف ما منتشر می شد کمک می کرد و مبلغی هم به عنوان کمک مالی برای انتشار آن پرداخت.

خسرو در آستانه انقلاب به ایران سفر کرد و به محض ورود به بهشت زهرا، بر مزار شهدای انقلاب رفت و بعد هم طی يك مصاحبه مطبوعاتی، ضمن دفاع از جنبش مردم و تأیید رهبری خمینی آشکارا علیه رژیم شاه موضع گرفت.

پس از بازگشت به ایران او را دیدی ؟

پس از بازگشت به ایران روزی تلفن زد و مرا منزل خواهرش ملوکی خانم در زرگنده به نهار دعوت کرد. می گفت: "باید کاری کرد و ما دست به اقدام خواهیم زد." به او گفتم: "خُب پس چرا شروع نمی کنید ؟" در پاسخ گفت: "تو به کرد ها بگو باید همزمان شروع کنیم". خسرو آن روز بسیار شاد و سرزنده بود و پس از صرف نهار هنگام خداحافظی به من گفت: "با این آخوند ها کار درست نمی شود. ما بالاخره سر این آخوند ها را می گیریم و شما کتف شان را خرد کنید". این آخرین دیدار ما بود.

پس بعد از آن ملاقات دیگر با او تماس نداشتی ؟

فقط چند بار تلفنی صحبت کردیم. تا این که ماجرای اولین دستگیری او پیش آمد. ماجرا از این قرار بود که خسرو در یکی از خیابان های تهران توسط باندی از سپاه دستگیر و ربوده می شود. او به هنگام ربوده شدن

مقاومت کرده و در جریان این درگیری پاسداری کشته می شود. خسرو تعریف می کرد وقتی او را با زور سوار اتومبیل می کردند، با اسلحه کمری که به همراه داشته پاسداری را مضروب می کند. پاسداران در همین رابطه اعلام کردند قشقای در یکی از خیابان های تهران يك حزب الهی را به قتل رسانده و این ماجرا در تهران چنجال بزرگی بر پا کرد.

خسرو را پس از این ماجرا به یکی از خانه های سپاه می برند و شدیداً مورد ضرب و شتم قرار می دهند. به طوری که تمام دندان هایش خرد می شود. بالاخره رئیس جمهور بنی صدر دخالت کرده و او را آزاد می کنند. خسرو پس از این ماجرا در منزل خواهرش تحت نظر بود تا این که از فرصتی استفاده کرده و از درب عقب باغ خانه خارج شده و به شیراز می رود و در کوه پناه می گیرد. بدنبال او ناصر خان و فرزند ارشدش عبدالله و عده ای از ایل قشقای به کوه می روند و چادر می زنند و به همان سبک قدیم اردوگاه برپا می کنند. بعد ها عده زیادی از حزب رنجبران به کمک عطا و ایرج کشکولی به میان ایل رفته و قصد داشتند همراه با ایل قشقای مبارزه ای را سازمان دهند که گویا اختلافاتی هم بین شان بروز کرده بود.

عاقبت کار به کجا کشید ؟

عاقبت کار این که خسرو را طی توطئه ای دستگیر کردند. او در نظر داشت از ایران خارج شود و به همین منظور یکی از افراد ایل قشقای را که مورد اعتمادش بود به تهران نزد خواهرش می فرستد تا چند میلیون تومان پول برای او بیاورد. این شخص فرد نفوذی سپاه بود و پس از دریافت پول و بازگشت از تهران، به محل استقرار خسرو در کوه بازمی گردد و ادعا می کند چون راه ها تحت کنترل سپاه بوده، پول را در منزلی در شیراز پنهان کرده است. خسرو با ساده اندیشی این ادعا را می پذیرد و همراه او به شیراز می رود. حال آن که آن خانه تحت نظر سپاه بوده و خسرو را همان جا دستگیر کرده و به زندان برده و سپس به وضع فجیعی به قتل می

آیا قصد خسرو قشقایی به خروج از کشور به آن معنی بود که دیگر مقاومت را بیهوده می‌دید ؟

خسرو در سال های آخر زندگی بسیار خمو شده و به هیچ چیز امید نداشت و به دور از روحیه لازمه يك انسان سیاسی و مبارز زندگی می‌کرد. با بحران رژیم و شکل گرفتن مبارزه مردم او تحرکی دوباره یافت. اما احساس من این بود که به علت دوری از وقایع سال های پیش از انقلاب دیگر قدرت چندانی در درك مسایل سیاسی نداشت. گویی تصور می‌کرد در ایران، ایل به همان گونه باقی مانده است و با رفتن شاه بازمی‌گردد و زندگی در میان ایل به روال گذشته ادامه خواهد یافت. تنها حرفش این بود که "خُب، تمام شد، می‌رویم ایران". وقتی او را در تهران دیدم بار دیگر همان خسرو خان شده بود. بگو و بخند و سر حال. کاملاً عوض شده و به قول معروف در عرصه جوشان ایران دوباره شکوفا شده بود که متأسفانه پَرپَرش کردند.

برای او دوران تبعید چگونه بود ؟

خسرو هیچ گاه در تبعید جذب زندگی اروپایی نشد. او تا آخرین روز های اقامتش در اروپا زبان آلمانی را بدرستی نمی‌دانست و به انگلیسی حرف می‌زد. در دنیای خودش بود. رفتار و زندگی‌اش هیچ فرقی با ایل نکرده بود و این خود او را انگشت نما می‌کرد. وقتی پس از انقلاب او را در تهران دیدم به من گفت: "بابا از دست خیابان های آن جا راحت شدیم. مردم آن جا مرا به صورت غول بی شاخ و دم نگاه می‌کردند. این جا کشور خودم است که دوباره بازگشته و راحت هستم".

با بازگشت به ایران تمام خاطرات خسرو زنده شده بود و برخلاف روزگار تبعید خود را راحت حس می‌کرد. سال های طولانی تبعید در واقع تمام

ساختار روانی، شخصیتی و زندگی او را در هم ریخته بود. او به عنوان يك تبعیدی به فرنگ آمد و در دوران تبعید با جامعه ای که در آن زندگی می کرد بیگانه بود. خسرو به هوای این که بتواند دوران جوانیش را زنده کند به ایران قدم گذاشت که گامش را قطع کردند. برای او آب و هوای تبعید چنان که خود می گفت کشنده بود. او خود را در سرمای سختی احساس می کرد. احساس این که سردی همه وجودش را فراگرفته است. خسرو در جوانی از کوه های گرم جنوب پائین آمد و به محیط سرد آلمان کشیده شد. در بازگشت، سرمای تبعید چنان او را در هم فشرده بود که انسان به يك نظر پیری را در چهره اش می دید. تبعید برای او کشنده بود.

www.iran-archive.com

گفتگوی چهارم

فرانگفورت، بهمن ۱۳۶۵

www.iran-archive.com

گفتگوی امشب را می‌خواستیم به عواملی که به ایجاد انشعاب در حزب توده ایران و تشکیل سازمان انقلابی انجامید اختصاص دهیم. پیش از آن می‌خواستیم درباره رابطه آن با حزب توده و تماس با رهبران حزب بدانم. اولین تماس با آن‌ها در چه سالی انجام گرفت ؟

اولین تماس من با رهبران حزب توده در سال ۱۹۵۸ انجام گرفت. تا آن زمان اعضای اصلی رهبری حزب در مسکو بوده و حزب مرکزیت متشکل و متمرکزی در آلمان نداشت. تنها برخی از افراد سرشناس حزب که مسئولیت خاصی در رهبری نداشتند، در گوشه و کنار اروپا پراکنده بودند. بزرگ علوی جزو این افراد بود. او پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، همراه با هیئت مستشرقین ایران برای شرکت در کنگره مستشرقین به لنینگراد رفته و هنگام بازگشت، در وین خبر کودتا را می‌شنود. علوی پس از مشورت با دوستانش ترجیح می‌دهد مدتی به انتظار بماند تا اوضاع روشن شود و پس از مدتی انتظار با حزب توده تماس می‌گیرد و به او توصیه می‌کنند از بازگشت به ایران خودداری کنند. او از آن جا به برلن شرقی رفته و در دانشگاه برلن به تدریس زبان فارسی می‌پردازد. علوی در این دوره عضو مشاور کمیته مرکزی حزب بود، اما عملاً فعالیت حزبی نداشته و کنار نشسته بود.

ایرج اسکندری نیز وضعیت مشابهی داشت و پس از اخراج از فرانسه در وین به انتظار نشسته بود و بالاخره پس از انجام بحث‌های درونی با کمیته مرکزی حزب به مسکو رفت. در این فاصله حزب عملاً تعطیل شده بود و از سال ۱۹۵۵ به بعد، تقریباً دیگر هیچ فعالیتی نداشت. چنان که قاسمی و فروتن بعد ها تعریف کردند، از سرگیری فعالیت‌های حزب در درجه اول به خواست شوروی صورت گرفت. آن‌ها حزب توده را تحت فشار قرار داده تا به وضعیت خود سر و سامان بخشد. حتی تشکیل پلنوم چهارم هم زیر نفوذ و کنترل روس‌ها انجام گرفت.

این اوضاع هم چنان ادامه داشت تا این که سفر خروشچف در سال ۱۹۵۹ - ۱۹۵۸ به آلمان شرقی پیش آمد. در آن سفر بین شوروی و حزب سوسیالیست متحده آلمان توافق به عمل آمد که آلمان شرقی میهماندار احزاب برادر اسپانیا، یونان و ایران بشود. در مورد اسپانیا و یونان به این جهت که عده ای از کارگران آن کشور ها در آلمان غربی اقامت داشتند و حضور آن احزاب در آلمان شرقی تسهیلات بیشتری را در نزدیکی و جلب کارگران به احزاب کمونیست اسپانیا و یونان فراهم کرد. زمینه انتقال حزب توده هم به خاطر تمرکز روز افزون دانشجویان ایرانی در آلمان بود. به این ترتیب رهبری حزب توده پس از برگزاری پلنوم چهارم به آلمان شرقی منتقل شد.

با رهبران حزب چگونه تماس گرفتی ؟

از طریق شخصی به نام کیومرث مافی. او دانشجوی دانشکده فنی مونیخ بود و در زمان اقامتش در ایران در حزب توده عضویت داشت. مافی از طریق مصطفی لنگرانی که در وین اقامت داشت، زمینه تماس مرا با رهبران حزب فراهم آورد. پس از چندی رهبری حزب هم با نامه از آلمان شرقی با من تماس گرفت و پس از تعیین وقت ملاقات به آلمان شرقی رفتم. این ملاقات چنان که اشاره کردم در سال ۱۹۵۸ رخ داد و من به ویژه از ملاقات با کیانوری خود را شادمان و سرافراز حس می کردم. البته مسایل نا روشن گذشته، چون شکست حزب در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، مسئولیت رهبری در این شکست و سرخوردگی ها و غیره همه در ذهن من وجود داشت، اما کیانوری هنوز برای جوان ها يك اتوریته انقلابی بشمار می رفت. اگر امروز بخوام صمیمانه احساس خود را از آن ملاقات بیان کنم، باید بگویم که آن ملاقات باعث خوشحالی من بود. کیانوری برای بسیاری از جوان های حزبی اسطوره ای شده بود. او به عنوان کسی که در مقابل جناح راست حزب اعتقاد به مسلح کردن حزب و پیروی از مشی مسلحانه را داشت شناخته شده و به این جهت مورد احترام جوانان بود. او به عنوان فردی تیز هوش، سریع الانتقال، خوش مشرب و سمپاتیک مورد علاقه من بود.

در جریان ملاقات با کیانوری از مشاهدات و تجربیات دوره زندان با او صحبت کردم و در خاتمه پرسیدم حزب برای خروج از بحران چه برنامه ای در پیش دارد. کیانوری به تشکیل پلنوم چهارم و خطاهای بزرگ رهبری اشاره کرده و قرار شد اسناد پلنوم چهارم را در اختیار ما بگذارد.

پس از این ملاقات با یک دنیا امید به آلمان غربی بازگشتم و ارزیابی ام این بود که رهبری بالاخره از تجربه شکست پند گرفته و امکانی به وجود آمده تا بتوان در حزب روابط سالمی را ایجاد کرد.

گذشت زمان، عدم تحرك و فرسودگی حزب توده، همراه با شوق به مبارزه و نیاز به فعالیتی جدی مرا رفته رفته از حزب توده دور کرد. این وضعیت هم زمان با دوره ای بود که جنبش رادیکال جوانان در کشور های اروپایی آغاز می شد و جنبش های آزادی بخش در سراسر جهان رو به رشد بودند. در ادامه همین رادیکالیسم از حزب توده جدا شدم. انتقاد من و بسیاری دیگر از جوانان چپی به حزب توده این بود که در مهاجرت پوسیده و پشت دیوار برلن چا خوش کرده است. حال آن که موج انقلاب و حرکت انقلابی در همه کشور ها بالا گرفته و باید به ایران بازگشت. در پی این انتقاد ها، در فاصله سال های ۱۹۶۴ - ۱۹۶۳ دیگر عملا از حزب توده بریده بودم. در همین فاصله و سال های پس از آن موفق شدم همراه با عده ای دیگر، با پیش کشیدن شعار های رادیکال و آماده بودن روحیه شورشی در جوانان حزب، اکثریت حوزه های حزب در غرب را به عصیان، شورش و بالاخره جدایی از حزب برانگیزم. همراه با فعالیت من در این زمینه در آلمان، پرویز نیکخواه، محسن رضوانی و چند تن دیگر در انگلستان هم این کار را پیش برده و در جدایی پایه های حزبی از رهبری نقش مؤثری بازی کردند.

در اوایل سال ۱۹۶۴، پرویز نیکخواه هنگام بازگشت به ایران، همراه با منصوروی و رفیق دیگری به مونیخ نزد من آمد. او در همان ملاقات به من گفت به ایران باز می گردد و از من خواست تا توسط رضوانی با رفقای لندن در تماس باشم. در همان ملاقات قرار گذاشتیم در اروپا سازماندهی کرده و افراد مختلف را برای آموزش نظامی به کشور های مختلف بفرستیم تا

پس از پایان دوره آموزشی به تدریج به ایران بروند. خاطر م هست وقتی نیکخواه در مونیخ به سراغ من آمد چون منزل نبودم، همراه منصور و آن رفیق دیگر رو بروی خانه من، شب را پارتیزان وار با کوله پشتی روی نیمکت های باغ می خوابند و صبح زود رفتگر محله آن ها را از خواب بیدار می کند. نیکخواه آن روز ها تحت تاثیر انقلاب کوبا ریش گذاشته و شکل و شمایلش را به قیافه کوبایی ها در آورده بود.

از جمع ما این اولین گروهی بود که پیش از شکل گیری سازمان انقلابی به ایران می رفت. پس از رفتن نیکخواه و یارانش، توسط محسن رضوانی با رفقای لندن در تماس بوده و در همین دوره، یعنی اواخر سال های ۱۹۶۳ و اوایل سال ۱۹۶۴ دیگر از حزب توده کنده شده بودیم. حرف ما این بود که مردم می خواهند ببینند روی کوه دماوند آتش برپا شده است و جوان ها در کوره انقلاب می دمند. آن ها نسبت به حزب توده بی اعتماد شده و اگر چنین آتشی برافروخته شود همراهی خواهند کرد.

آیا برای رفع اختلافات با رهبری حزب توده و جلوگیری از انشعاب به هیچ کوششی دست زدید ؟

خاطر م هست که علی رغم جدایی فکری از حزب توده هنوز امید هایی داشتیم و می خواستیم با عمل خود حزب را تکان دهیم. فکر می کردیم اگر در حزب نیروی پیشرویی قدم جلو بگذارد، امکان آن وجود دارد بقیه هم روحیه گرفته و راه نجاتی برای حزب بیابند. از سوی رهبری نیز همین کوشش در جریان بود. کیانوری سعی می کرد با وجود آن که از حزب بریده بودیم عده ای را به دور خود جمع کند. او از مهندس ثریاپور، کورش لاشایی، سیاوش پارساژاد، س. ل. و عده ای دیگر خواسته بود تا برای مذاکره پیرامون اختلافات و یافتن راه چاره ای به لایپزیک بروند. رفقا به من اصرار کردند در این ملاقات شرکت کنم. وقتی در لایپزیک از قطار پیاده شدیم کیانوری منتظرمان بود. او کلاه بره اش را از سر برداشت و رو کرد به من

و گفت: "تو اومدی این جا چیکار؟ تو که می گفتی دیگه با ما کاری نداری؟
خُب معلومه دیگه، حتماً اومدی بهم بزنی"
در پاسخ گفتم:

"اومدم باهاتون یه خداحافظی بکنم."

و سوار اتومبیل شدیم. کیانوری در بین راه به ما گفت: "آقا این حزب اصلاح پذیر نیست... من هم می دونم... کارش تمومه... ولی من که در این حزب کاره ای نیستم. این هیئت دبیران سه نفری همه کاره س. رفقا ایرج اسکندری، کامبخش و رادمنش. شما باید با اینا صحبت کنین و مسأله تو نو حل کنین. والا من هم می دونم این حزب به درد انقلاب نمی خوره."

خلاصه شروع کرد به انتقاد و حمله به حزب و انقلابی بازی درآوردن و چنانچه ما را گرفتن. کیانوری چه در آن ملاقات و چه بعد ها آنقدر این نقش را خوب بازی کرده بود که برخی می گفتند اصولاً سازمان انقلابی را او درست کرده و این حقه خود اوست. کیانوری چنین آدمی بود.

او در ادامه صحبت هایش اضافه کرد: "بهر حال باید با دبیران حزب صحبت کنیم. منتهی من کاره ای نیستم و در این بازی دخالتی ندارم. اصولاً اجازه شرکت در جلسه را هم ندارم. شما رو می رسونم و برمی گردم." او سپس ما را به هتل آستوریا که محل اقامت میهمانان حزب بوده برد و پس از این که جایجا شدیم خداحافظی کرد و رفت. روز بعد که قرار بود جلسه آغاز شود، کیانوری صبح اول وقت آمد سراغ ما و درب اطاق را باز کرد و گفت: "بَه بَه، بَه بَه، انقلابیون خوابیدند. آقایون ساعت هفت و نیم صبحه. پاشید، پاشید، این جوری می خواهید برید روی کوه و انقلاب کنید؟"

رفتار کیانوری را که دیدم یاد گذشته ها افتادم. در گذشته وقتی اعضای سازمان جوانان حزب می خواستند کارهای حزبی را دست بیندازد و نشان دهد فعال نیستند یا جسارت کافی ندارند، قرار ملاقات سازمانی را گاهی اوقات صبح خیلی زود می گذاشتند. مثلاً اعلام می کردند: "ساعت ۶ صبح میدان توپخانه". این رفتار در واقع برای مرعوب کردن پیر تر ها و حزبی ها بود و کیانوری شاید تلافی آن روز ها را در می آورد.

به کیانوری گفتم:

"آقا شما که قرار نبود بیایید ؟"

در پاسخ گفتم:

"چند دقیقه ای بیشتر نمی مانم."

و نشان به همان نشانی که در تمام مدت جلسه او متکلم وحده بود و بقیه ساکت بودند. من کنار کامبخش نشسته بودم. بیچاره آدم آرامی بود و حرفی نمی زد. در تمام مدت جلسه هم روی کاغذ عکس هواپیما می کشید. حُب شغلش هم بود. تنها گاه جمله ای می گفت و در واقع کارش را پنهانی انجام می داد. اسکندری هم که با باند آن ها مخالف بود چیزی نمی گفت. کیانوری میدان دار بود و به ما اعتراض می کرد که "می خواین حزب رو از هم بپاشید. . . راهی نداره . . . بدون اتحاد شوروی راهی نداره . . . مگه می شه اردوی سوسیالیستی رو ترک کرد و انقلاب کرد . . . ؟" و بعد هم در قلب نظرات چینی ها و این که انور خوجه با فلانی اختلاف شخصی دارد و مطالبی از این دست تا روحیه ها را مرعوب کند.

بالاخره طاقت نیاورده و گفتم: "آقای کیانوری شما که قرار نبود اصولاً در جلسه شرکت کنید. شما که می گفتید کاره ای نیستید. اما این شما هستید که همه کار هارو می کنید". کیانوری رو به من کرد و با عصبانیت گفت: "برو کم شو، تو اصلاً آدم بشو نیستی".

لحظه ای بعد وقتی از جلسه بیرون رفتم تا به دستشویی بروم، اسکندری هم به دنبال من آمد بیرون و گفت: "رفیق، من این آدم رو خوب می شناسم. تو که نباید به خاطر دعوای با او حزب رو بر هم بزنی. حُب ما تکلیف او رو روشن می کنیم. سپس درباره جدایی از حزب اضافه کرد: "حالا این کارو نکن. بزار یه چیز دیگه هم بهت بگم. من اصلاً انقلاب رو قبول دارم. آقا مگه شما نمی گین حزب بده. نگین این رو آقا. الان نگین حزب بده. اعلام نکنین. رهبری هم خیلی بد، من هم می دونم. من بدم آقا. واقعاً اگر می خواین انقلاب کنین، من هم طرفدار انقلابم. در ایران باید انقلاب بشه. شما برید روی کوه، اگر رفتید و جریان پارتیزانی رو راه انداختید، این ایرج

اسکندری از همین جا، از رادیو پیک ایران اعلام می‌کنه که رهبری حزب توده ایران کسانی هستند که روی کوه می‌چنگند و این رادیو صدای آن هاست و ما مستعفی هستیم. اما حزب رو زمین نذارین".

اسکندری از حرف ما فهمیده بود که اختلاف بیشتر با باند کیانوری است و ضمناً از گفته‌های ما هم قانع شده بود که بر خلاف تصور، چینی‌ها در این ماجرا نقشی ندارند. این امر باعث خوشحالی او بود، چون خیلی ضد چین بود. جریان چین برای او یک جریان دهقانی بود و او از موضع مارکسیسم ناپ اروپایی اش، از موضع آریستوکراسی اش ضد چین بود. اسکندری چون بسیاری دیگر روحیه برجسته کردن نقش حزب و پرستش حزب را داشت. در ضمن اضافه کنم که رادمنش در جلسه شرکت نداشت. گفتند کسالت دارد و کاری پیش آمده و نمی‌تواند در جلسه شرکت کند. من فکر می‌کنم او را قال گذاشته بودند. رادمنش را چون آدم ساده‌ای بود باند کامبخش - کیانوری اغلب قال می‌گذاشتند.

آخرین ملاقاتی که با رهبران حزب توده داشتی کی بود ؟
ایرج اسکندری را آخرین بار در پائیز سال ۱۳۶۳ در هتلی در خیابان اگوست بلانکی شهر پاریس ملاقات کردم. او آن وقت سرگرم تدارک فنی چاپ آخرین اثرش در تاوریکی هزارها بود. آن روز وقتی در سرسرای هتل او را دیدم، متوجه شدم که در مقایسه با ۲۰ سال گذشته، وقتی پیش از جدایی از حزب توده او را در لایپزیک ملاقات کردم شکسته و فرسوده شده بود. پس از سلام و علیک و روبوسی در کافه کوچک هتل نشستیم و سر صحبت باز شد. در تمام مدت صحبت یک چیز توجهم را جلب کرد و آن این که اسکندری دیگر مرتب سیگار نمی‌کشید. معلوم شد سالیان درازی است که به علت سکنه و بیماری قلبی سیگار را ترک کرده است.

پس از گفتگوهای معمول، سخن به اوضاع و احوال سیاسی کشور و وضع نیروهای سیاسی کشید. اسکندری با حرارت از نظریه ائتلاف بزرگ دفاع می‌کرد و معتقد بود راه نجاتی جز ائتلافی وسیع از تمامی نیروهای

سیاسی وجود ندارد و برای جلب هر چه وسیع تر نیروها به ائتلاف، بایستی از تعیین نظام از پیش اجتناب نمود و این امر را به مجلس مؤسسان واگذار کرد. وقتی صحبت به این جا رسید از او پرسیدم: "رفیق اسکندری، آیا در چنین ائتلافی افرادی نظیر علی امینی هم جای دارند؟" اسکندری در برابر این پرسش به تصور این که قصد مجادله با او را دارم در پاسخ گفت: "رفیق عزیز، شما دیگر لازم نیست آقای علی امینی را به من معرفی کنید. ایشان قوم و خویش من هستند و بهتر از شما ایشان را می شناسم. منتهی این جا بحث بر سر فرد معینی نیست، بلکه موضوع بحث من نجات مملکت و خلاصی جامعه و مردم از این وضعیت اسف انگیزی است که دچارش شده اند." از آن جا که آن روزگار عضو شورای ملی مقاومت و متحد سازمان مجاهدین خلق بودم موجب شگفتی من شد که چرا اسکندری در تمام مدت بحث و شمارش و برآورد نیروهای ائتلاف، سخنی از مجاهدین به میان نمی آورد. وقتی علت را از او پرسیدم در پاسخ گفت: "سیاست و رفتار مجاهدین فعلاً در يك استراتژی ائتلاف ملی و دمکراتیک نمی گنجد. آن ها خود را به تنهایی آلترناتیو می دانند و خواهان انحصار قدرتند. در حالی که نیاز جامعه ایران برای ورود به مرحله دمکراتیک يك قدرت سیاسی پلورالیستی است و نه يك جریان انحصاری." چون شنیده بودم اسکندری در پلنوم هیجدهم کمیته مرکزی حزب توده در مهاجرت شرکت داشته و پلنوم را به عنوان اعتراض ترك نموده، بحث را به جریان پلنوم هیجدهم کشاندم. اسکندری گفت: "رفیق مهدی، ما مدت بیست سال همدیگر را ندیده بودیم. اما امروز به محض این که تو وارد شدی می دانستم کیستی و سابقه فعالیت سیاسیت چیست و در گذشته عضو حزب توده بوده ای. در پلنوم هیجدهم وضع این طور نبود و من جز ده دوازده نفر از اعضای نسبتاً قدیمی حزب، مابقی را نمی شناختم. آقایان علی خاوری و حمید صفری، عده ای افراد نامعلوم را از پاکو و این طرف و آن طرف به مثابه اعضای کادر رهبری حزب جمع آوری کرده و به پلنوم آورده بودند. اکثر این افراد برای من ناشناخته بودند. وقتی درباره هویت سیاسی آن ها پرس و جو کردم، پاسخ

آقایان این بود: "اسم فلانی اصغر، ابوالفضل یا جعفر است و منتخب پلنوم هفدهم حزب در تهران هستند." در پاسخ گفتم: "رفقا اولاً ما در حزب توده اصغر، ابوالفضل یا جعفر نداشتیم. در ثانی این شیوه کار نادرست و غیر اصولی است. آخر چگونه می شود فردی مثل من که دبیر کل سابق حزب و پایه گذار حزب بوده، این افراد را نه تا به حال دیده و نه از سابقه و فعالیت آن ها اطلاعی داشته باشد. پس وای به حال سایر اعضای حزب و مردم ایران. چنین افرادی نمی توانند بدون پیشینه قبلی سیاسی و فعالیت حزبی و سلسله مراتب سازمانی، يك سره در پلنوم مرکزی حزب شرکت داده شوند." آقایان خاوری و صفری در این مورد جز این که مدعی شوند این افراد منتخب پلنوم هفدهم حزب اند، حرف اصولی و دلیل منطقی نداشتند. در جریان بحث های پلنوم هم معلوم شد این افراد برگزیده آقایان، همان مهملات کیانوری را درباره "خط ضد امپریالیستی امام و جمهوری اسلامی" تکرار می کنند و معتقدند فعلاً جناح راست جمهوری اسلامی غلبه کرده، اما "خط ضد امپریالیستی امام" سرانجام پیروز خواهد شد. پس از این بحث ها به این نتیجه رسیدم جماعتی که برگزار کننده پلنوم است، از لحاظ فکری و سیاسی کوچکترین قرابتی با سنت های حزب و مارکسیسم ندارد و بهتر است آن را ترك کنم. دکتر رادمنش هم در پلنوم شرکت داشت و پس از يك سخن رانی مفصل درباره خرافات مذهبی و نظرات ارتجاعی، پلنوم را ترك کرد. با مشاهده وضع پلنوم هیچدهم به این نتیجه رسیدم که اکثر شرکت کنندگان افرادی غیر ایرانی و بیشتر از اهالی باکو و دارو دسته فرقه دمکرات هستند که راه دیگری در پیش دارند.

گفتگوی ما در این جا قطع شد، چون خانمی که متصدی هتل بود نزد اسکندری آمد و اطلاع داد کسی تلفنی او را می خواهد. اسکندری پس از مکالمه تلفنی سر میز آمد و با حالتی گرفته گفت: "عجب روزگاری است. رفیق رادمنش ۲۰ روز پیش در لایپزیک درگذشته و جنازه اش هنوز در سردخانه نگهداری می شود. مسئولین آلمان دمکراتیک تا به حال اجازه برگزاری مراسم به خاک سپاری را نداده اند، چون می ترسند با برگزاری

مراسم رسمی، در مطبوعات سر و صدای سیاسی - تبلیغاتی به راه افتد و این امر احیاناً موجب رنجش خاطر مسئولین جمهوری اسلامی بشود. الساعه که خانم رادمنش از لایپزیک تلفن کرد، اطلاع داد مسئولین آلمان دمکراتیک بالاخره با برگزاری بی سر و صدای مراسم به خاک سپردن رفیق رادمنش موافقت کرده اند. خانم رادمنش از من خواست تا هفته آینده خود را به لایپزیک برسانم و در مراسم به عنوان رفیق و یار دیرینه همسرش حضور داشته باشم.

پس از این مطلب دنباله صحبت را گرفتم و نظر اسکندری را درباره سه جلد کتاب انور خامه ای که به تازگی منتشر شده بود، پرسیدم. اسکندری گفت: "به نظر من کتاب های خامه ای حاوی حقایق تاریخی بسیاری است و در مجموع خوب است. اما انور خامه ای در این کتاب ها درباره نقش خود تا حدودی غلو کرده و خود را بزرگ کرده است. چون او در آن ایام و دوره اول حزب جوانی پیش نبود." در این جا به اسکندری گفتم: "رفیق ایرج، این وظیفه شماست که با آن سابقه طولانی و نقش برجسته ای که در سیر حوادث سیاسی ایران و حزب توده داشته اید، خاطرات خود را برای این نسل و نسل های بعد بنویسد." اسکندری در پاسخ گفت: "این پیشنهاد شما را اتفاقاً در این اواخر خیلی از رفقا کرده اند. امیدوارم علی رغم وضع نامساعد جسمانی و نامعلوم بودن وضع اقامتتم بتوانم در آینده این کار را بکنم."

چون اسکندری منتظر میهمان دیگری بود، باید او را ترک می کردم و خواستم پیش از خداحافظی نظر او را درباره علت و چگونگی اعترافات تلویزیونی کیانوری، طبری و سایر کادرهای رهبری حزب توده در تلویزیون جمهوری اسلامی بدانم. اسکندری در پاسخ گفت: "اعترافات کیانوری، طبری و سایرین شامل دو بخش است. یک بخش آن مربوط به حقایق تاریخی حزب توده ایران است که بازگو کردن آن از جانب آن ها چندان شگفت آور نیست. در این مورد افسانه تزریق آمپول های مخصوص برای گرفتن اعتراف که همواره از رادیوی حزب تبلیغ و تکرار می شود، توجیه احمقانه ای بیش

نیست. اما بخش دوم اعترافات آن ها که مربوط به توجیه خط امام و سیاست های جمهوری اسلامی و گرویدنشان به اسلام و خرافات می شود، ولو این که نتیجه منطقی سیاست کیانوری و طبری از آغاز انقلاب تاکنون باشد، بهرحال حیرت آور و جای تأمل و تأسف فراوان دارد.^۲

در پایان گفتگو با تأسف از این که او را ترک می کنم خداحافظی کردم و وعده دیدار دوباره را گذاشتم. اما دیگر موفق به دیدار او نشدم. تا این که خبر درگذشت او را در غربت شنیدم. بعد ها وقتی خاطرات پربار و آموزنده او را که به همت بابک خسروی و آذرنور انجام گرفته خواندم، بسیاری از پاسخ های تاریخی خود را در آن یافتم.

رادمنش را هم دیدی ؟

در تابستان سال ۱۳۵۸، همراه دو تن از رفقای قدیمی به دیدار رادمنش که به ایران آمده بود رفتم. او پس از ۳۵ سال دوری از میهن، برای دیدار دوستان و خویشاوندانش به ایران آمده و در منطقه یوسف آباد تهران در منزل خواهرش از ما پذیرائی کرد. وقتی او را دیدم و رویوسی کردیم، متوجه شدم به طور غیر قابل انتظاری پیر و شکسته شده است. او ما را به اتاق پذیرائی راهنمایی کرد و پس از احوال پرسسی سر صحبت باز شد. من که بی قرار در انتظار شنیدن نظرات او بودم، نظرش را درباره سیاست حزب توده در قبال جمهوری اسلامی پرسیدم. پیرمرد به سختی و آرامی سخن می گفت و با چشمانی نگران مرتباً به درب اتاق پذیرائی نگاه می کرد و هر بار که درب باز می شد و دختر بچه خدمتکار برای ما چای می آورد، حرفش را قطع می کرد و منتظر می ماند تا او از اتاق خارج شود. با مشاهده وضع روحی او با خود گفتم بین بر سر این پیرمرد نازنین در دوران مهاجرت در کشورهای سوسیالیستی چه آورده اند که این گونه مضطرب و آشفته است. لحظه ای هم با خود فکر کردم مبدا نگرانی او در این جا به علت وجود تهدید های باند کیانوری و یا "از ما بهتران" باشد. عاقبت با خروج دخترک خدمتکار از اتاق، رادمنش دنباله حرفش را گرفت و

چنین گفت:

"بگذار پیش از ورود به بحث و پاسخ به سؤالات شما مطلب جالبی را برایتان نقل کنم که برایم اتفاق افتاد. هفته پیش وقتی برای دریافت گذرنامه و اجازه خروج به اداره گذرنامه مراجعه کردم، مأمور مربوطه پس از ادای احترام گفت آقای رادمنش آقای رجایی می خواهند پیش از خروج شما از کشور با شما خصوصی صحبت کنند. من که یکه خورده بودم در پاسخ مأمور اداره گذرنامه گفتم آقا من برای اجازه خروج به اداره گذرنامه مراجعه کرده ام. کار من به آقای رجایی مربوط نمی شود. ایشان مسئولیتی در این اداره ندارند. مأمور مربوطه پاسخ داد. آقای دکتر فراموش نکنید که شما ارباب رجوع معمولی نیستید. در این مملکت يك ائاق پرونده سیاسی به اسم شما وجود دارد." رادمنش اضافه کرد "وقتی این حرف را شنیدم به آرامی به مأمور اداره گذرنامه حالی کردم چون سخت بیمار هستم، باید هر چه زودتر برای ادامه معالجه نزد دکتر معالج خود به خارج بروم و فعلا هم کاری به سیاست ندارم. سلام مرا به آقای رجایی برسانید و این مطلب را به ایشان اطلاع دهید."

پس از شرح این ماجرا رادمنش دنباله حرف را گرفت و به سؤالات من چنین پاسخ داد: "درباره انقلاب ایران نظر من بر این است که این رخداد حاصل و نتیجه مبارزات و خواسته های به حق مردم ایران بوده است. آن ها بیش از نیم قرن برای آرمان آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی سرسختانه پیکار کرده و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرده اند. این که حالا عده ای از روحانیون تلاش دارند رنگ مذهبی به قیام بزنند و عده دیگری که اصولا مذهبی نبوده اند و مبارزاتشان جدای از نیروهای مذهبی انجام گرفته، دنباله رو روحانیون شده اند، جای تأسف بسیار است."

از رادمنش پرسیدم نظرش درباره ادما های حزب توده مبنی بر این که خط مشی سیاسی حزب توده در انطباق با خط خمینی و سیاست جمهوری اسلامی است چیست ؟ آیا این سیاست حزب مورد تأیید شوروی هم هست ؟ رادمنش پس از لحظه ای مکث با چهره ای پرافروخته گفت: "به باور

من اتحاد جماهیر شوروی از این که انقلاب ایران موفق به قطع نفوذ آمریکا و برچیدن بزرگترین پایگاه نظامی آن کشور در جوار مرزهای شوروی شده بی نهایت شادمان است و از این جهت انقلاب ایران را کاملاً پشتیبانی می کند. اما این که "خط امام" و سیاست جمهوری اسلامی را منطبق و یا عین خط مشی سیاسی حزب توده ایران بدانند، فکر نمی کنم چنین باشد. این يك ادعای پوچ است که با واقعیات و جهان بینی حزب ما که خود را مارکسیستی - لنینیستی می داند، به هیچ وجه انطباق ندارد. واقعیت این است که سیاستی که از طرف رهبری کنونی حزب تبلیغ می شود، خط مشی ساخته و پرداخته کیانوری و اطرافیانش است که به حزب تحمیل کرده اند و تصور نمی کنم رفقای شوروی از چنین سیاستی حمایت کنند." در این جا چون برای رادمنش تلفن شده بود از ما معذرت خواسته و به اتاق دیگر رفت. وقتی برگشت گفت برایش میهمان می رسد و ما هم که متوجه عجله و نامساعد بودن وضع روحی او شده بودیم، خداحافظی کردیم. پیش از ترك منزل، رادمنش رو کرد به من و گفت: "بار دیگر یادآور می شوم که رفقای شوروی سیاست کنونی رهبری حزب توده را تأیید نمی کنند." وقتی رادمنش این جمله را که نشان اعتماد بی حد و مرز او به شوروی بود ادا می کرد، به خاطر آمد که پیرمرد چون گذشته به شوروی اعتقاد و اطمینان دارد و ذره ای شك و تردید در او به وجود نیامده است. ضمن خداحافظی اظهار امیدواری نمودیم تا باز همدیگر را ببینیم. این فرصت دیگر پیش نیامد. تا این که در مهاجرت دوم در پاریس، در ملاقاتی که با ایرج اسکندری داشتیم شنیدم رادمنش در شهر لایپزیک چشم از جهان فرو بسته است.

از رهبران حزب توده کس دیگری را هم ندیدی ؟
کیانوری را دیدم. يك روز در تابستان سال ۱۳۵۸، هنگامی که از دفتر جبهه دمکراتیک ملی برمی گشتم کیانوری را در بلوار کشاورز در تقاطع خیابان شانزدهم آذر دیدم. او که مرا شناخته بود پس از احوال پرسى با لحن لاجوجانه همیشگیش گفت:

"تو این جا چکار می کنی، اخلاص گر!"
 گفتم: "حتماً همان کاری که شما نمی کنید."
 گفت: "ما از انقلاب دفاع می کنیم و تو هم یقیناً به همان کار و فعالیت های
 همیشگی که عبارت از اخلاص گری و خراب کاری باشد مشغولی."
 گفتم: "حق با شماست. به يك معنا همان کار را می کنم."
 با تندی گفت: "یعنی چه؟ در انقلاب هم از کارهایت دست بردار نیستی؟"
 گفتم: "یعنی این که در کار استبداد جدید هم خرابکاری می کنم و این را
 وظیفه هر آدم آزادی خواهی می دانم."
 در این هنگام کیانوری نگاه غضب آلودی به من انداخت و با عصبانیت
 دستش را به سوی من تکان داد و گفت: "برو کم شو تو اصلاً آدم بشو
 نیستی" و بدون خداحافظی راهش را گرفت و رفت. وقتی چند قدمی از
 من دور شد، یادم آمد او يك بار دیگر در سال ۱۹۶۴ هم همین حرف را هنگام
 جدایی ما از حزب توده به من زده بود.
 کیانوری را پس از این برخورد اتفاقی دیگر ندیدم. تا این که ناگهان چهره او
 را در تلویزیون جمهوری اسلامی، در برنامه میز گردی که با شرکت آیت الله
 بهشتی، سروش، فرخ نگهدار و فضایی حوزه علمیه قم تشکیل شده بود
 دیدم. چند سال پیش هم در مهاجرت دوم خبر دستگیری و سپس شرکت او
 را در برنامه تلویزیونی شنیدم. و دو سال پیش در اروپا، ویدئوی برنامه
 تلویزیونی سران حزب توده را که از بارگاه امام طلب مغفرت می کردند،
 مشاهده نمودم. وقتی چشمم به سیمای کیانوری در برنامه تلویزیونی افتاد،
 دیدم که چگونه قیافه اش مجاله و شبیه عمامه آیت الله اردبیلی شده است.
 دلم به درد آمد و ناگهان و بی اختیار این جمله او بر زبانت جاری شد که "برو
 کم شو تو اصلاً آدم بشو نیستی".

پس از آن ملاقات در لایپزیک و بازگشت به غرب چه کردید؟
 در پی آن ملاقات و بازگشت به غرب، بر پایه تدارکاتی که برای جدایی از

حزب توده دیده بودیم و زمینه عصیانی که علیه حزب فراهم آمده بود دست به کار شدیم.

ما در فوریه سال ۱۹۶۴، در شهر مونیخ سالنی را در یکی از کافه های شهر برای تشکیل جلسه و تصمیم گیری اجاره کردیم و در آن کنفرانس تدارکاتی "سازمان انقلابی حزب توده ایران" را برپا کردیم. قرار بر این بود که از پایه های حزبی، رفقای که از رهبری حزب بریده و خط انقلاب، مبارزه مسلحانه و تشکیل حزب طبقه کارگر ایران را سرلوحه فعالیت های خود قرار داده بودند به کنفرانس دعوت شوند. از پاریس پ. ن. و حسن قاضی شرکت داشتند. محسن رضوانی از لندن شرکت کرده بود. از شهر آخن در آلمان غربی حسن زاده عضو سابق سازمان افسری حزب توده شرکت داشت. از تویینگن شهری در آلمان غربی، حمید مدنی آمده بود. او برادر سروان مدنی افسر شهربانی و عضو سازمان افسری بود که تیرباران شده بود. از اتریش ه. ق. و از ایتالیا خسرو صفایی در آن جلسه شرکت کرده بودند. خود من از مونیخ شرکت داشتم و کورش لاشایی را هم با وجود این که منتخب هیچ یک از واحد های حزبی نبود به آن نشست بردم.

در این جلسه که به کنفرانس تدارکاتی شهرت یافت تشکیلاتی پایه گذاری شد که بعد ها نام "سازمان انقلابی حزب توده ایران" را گرفت.

در آن نشست تصمیم گرفتیم مبارزه علیه حزب توده برای جدا کردن سایر رفقای حزبی را پیش برده و با یک تقسیم کار ساده پارتیزانی، بدون این که سلول حزبی به وجود بیاوریم تیم های ۸ و ۷ نفری تشکیل داده و آن ها را برای آموزش نظامی به چین بفرستیم تا پس از پایان دوره آموزشی، از راه یکی از مرز های هم جوار ایران به داخل کشور بروند و مبارزه مسلحانه را سازمان دهند.

پس از کنفرانس تدارکاتی مونیخ اولین گروه را جهت فراگیری تجارب انقلاب چین و آموزش نظامی به آن کشور فرستادیم و به دنبال آن گروه های بعدی را اعزام کردیم. هر گروهی مدت ۴ الی ۵ ماه دوره می دید و این دوره ها عمدتاً شامل آموزش تجارب انقلاب چین بود. این گروه ها از طریق

پاکستان به چین می رفتند، چون آن زمان پرواز مستقیم به چین وجود نداشت. اعتقاد به ضرورت رعایت پنهان کاری به حدی بود که برخی افراد حتی در حین پرواز به چین هم نمی دانستند به کدام کشور می روند. اعضا گروه اولی که به چین اعزام کردیم عبارت بودند از بیژن حکمت، عطا حسن آقای کشکولی، محمد عطری، بیژن چهارزی، رحیمی لاریجانی و علی سعادت و دو نفر از اقوامش به نام خسرو و محمد رجایی.

پس نزدیکی به چین از مدت ها پیش برنامه ریزی شده بود ؟
ماجرای تماس با جمهوری توده ای چین به این صورت بود که پرویز نیکخواه از طرف کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا در يك کنگره دانشجویی در یکی از کشور های آفریقایی شرکت می کند. او در آن جا با هیئت نمایندگی چین آشنا می شود و چینی ها به او پیشنهاد کمک، همکاری و دعوت به چین را می کنند. نیکخواه هم پس از بازگشت این مطلب را با رضوانی در میان می گذارد. در پی این ماجرا رضوانی و م. ر.، یکی از دانشجویان ایرانی در لندن به چین می روند. البته رضوانی این سفر را در اواسط سال ۱۹۶۴ بدون اطلاع ما انجام داد. او در آن سفر از چینی ها می خواهد که گروهی برای آموزش نظامی به چین برود و آن ها موافقت می کنند. در این سفر به پیشنهاد رضوانی، چینی ها از دکتر کشاورز که آن زمان در بیمارستان المصطفی در الجزایر کار می کرد، دعوت می کنند تا از چین دیدن کند. در جریان سفرکشاورز به چین، مسئولین حزب کمونیست چین به کشاورز می گویند که به کادر فارسی زبان احتیاج دارند، چون توده ای هایی که بخش فارسی زبان رادیو پکن را اداره می کرده اند، در پی بروز اختلافات میان چین و شوروی دست از کار کشیده یا کم کاری می کنند. چینی ها اظهار تمایل می کنند تا گروهی برای راه انداختن بخش فارسی زبان رادیو پکن به چین بیاید. به این ترتیب ماجرای تماس ما با چین و رابطه و سفر به آن کشور پیش آمد.

پس به همین سادگی. بی آن که تصمیم شما محصول برنامه و سیاست حساب شده ای باشد ؟

در واقعیت امر حرکت اولیه ما بسیار ساده و بدور از توضیح و تفسیر هایی بود که بعد ها درباره آن انجام گرفت. ما در اصل قصد خروش داشتیم و این انگیزه اساسیمان بود. برخی از افراد هنوز نمی دانستند کمونیسم چیست یا مساله عضویت در سازمان انقلابی به درستی برایشان حل نشده بود. عده ای نیز هنوز به حزب توده تمایل داشتند. واقعیت این بود که ما بیشتر هوادارخط مشی کوبا بودیم تا چین، تازه آن هم بدون آن که به درستی بدانیم نظرات کوبایی ها چیست. ما بیش از هر چیز محصور رمانتیسم انقلابی کوبایی ها بودیم.

حزب توده تبلیغات بسیاری مبنی بر این که چینی ها حزب را به انشعاب کشیده اند، برپا کرد. حال آن که ما، علی رغم قطبی شدن جنبش کمونیستی و اختلاف بین چین و شوروی، انتخاب نهایی را نکرده و جدایی مان از حزب توده بر پایه تصمیم حزب کمونیست چین صورت نگرفته بود. نزدیکی ما به چین و پیوستن به این قطب پیش از همه محصول تلاش های خودسرانه محسن رضوانی بود. او پیش از به وجود آمدن سازمان، برای فراهم آوردن امکانات تکنیکی - نظامی به در می زد.

پیش از اعزام اولین گروه به چین، تصمیم گرفتیم با نیکخواه و سایرین که به ایران رفته بودند تماس بگیریم. بیژن حکمت داوطلب این کار شد. او به ایران رفت، برخی پیام ها را رد و بدل کرد و سپس به اروپا بازگشت و با يك تاخیر دو ماهه به اولین گروه اعزامی در چین پیوست.

با بازگشت اولین گروه از چین، محسن رضوانی که در غیبت من میدان را خالی دیده بود اقدام به تشکیل اولین کنگره سازمان انقلابی در آلبانی کرد.

چرا کنگره را در آلبانی تشکیل دادند ؟

تماس با آلبانی از طریق دکتر کشاورز ایجاد شده بود. کشاورز آن روزها در الجزایر زندگی می کرد و با بن بلا و سایر رهبران الجزایر دوستی داشت. کشاورز رئیس بخش کودکان بیمارستان المصطفی در الجزایر بود و در آن کشور دارای اعتبار بود. رضوانی در سفری به الجزایر از کشاورز می خواهد رابطه او را با آلبانی برقرار کند. کشاورز نیز به او قول می دهد این رابطه را برقرار سازد، چرا که او از دوره دانشگاه در مسکو، با انور خوجه رهبر حزب کار آلبانی و سایر رهبران آن کشور سابقه دوستی داشت و این رابطه را برقرار می سازد.

به این ترتیب برنامه تشکیل اولین کنگره سازمان انقلابی در آلبانی انجام گرفت. آن روزها من در چین بودم و رضوانی عمداً مرا از تشکیل اولین کنگره سازمان انقلابی بی خبر گذاشت.

شرکت کنندگان در اولین کنگره چه کسانی بودند ؟

شرکت کنندگان در اولین کنگره عبارت بودند از محسن رضوانی، کورش لاشایی، بیژن حکمت، بیژن چهارزی، ه. ق.، منوچهر بوذری، علی صادقی و دکتر کشاورز. کنگره در اوایل سال ۱۹۶۵ در تیرانا پایتخت آلبانی برگزار شد. مسایل کنگره بر سر چگونگی ایجاد سازمان، انتخاب هیئت اجرایی، تعیین زمینه و چگونگی فعالیت دور می زد. در این کنگره رضوانی، لاشایی، حکمت و چهارزی به عنوان اعضاء اجراییه و ه. ق. و منوچهر بوذری به عنوان اعضای مشاور انتخاب شدند.

چرا کشاورز در رهبری انتخاب نشد ؟

عدم انتخاب کشاورز به عنوان عضو هیئت اجراییه ماجرابی دارد. در کنگره همه افراد با نام مستعار شرکت کرده بودند. مثلاً رضوانی با نام مستعار بازرگان، لاشایی با نام مستعار حسین، حکمت، حسین و صادقی، عباس و به همین ترتیب. در یکی از جلسات کنگره هنگام تنفس جلسه، دکتر کشاورز

به صادقی می گوید: "رفیق عباس تو در کودکی بیمار من بودی، آیا فرزند صادقی نیستی؟" و نام واقعی او را بر زبان می آورد. همین نکته باعث می شود تا علیه کشاورز چنجال برپا کنند که شیوه اصولی کار را ترک گفته و به مخفی کاری اعتقادی ندارد. رضوانی از این طریق کوشش می کند علیه کشاورز شانتاژ کند. سپس در کنگره، هنگام انتخاب هیئت اجراییه کشاورز خود را کاندید می کند. اما رضوانی اعلام می کند بایستی يك سازمان انقلابیون حرفه ای را پایه ریزی کرد و کشاورز به خاطر گرفتاری شغلی امکان فعالیت به عنوان کادر حرفه ای را ندارد.

کشاورز در پاسخ اعلام می کند آماده است از شغل خود دست کشیده و همه فعالیت خود را در خدمت مبارزه انقلابی قرار دهد. با این توضیح که مایل نیست به آلمان بیاید، اما آماده است در هر کشور دیگری در خدمت انقلاب قرار گیرد. این جا رضوانی موضوع خانه تیمی و زندگی چریکی را پیش می کشد و اصرار می ورزد چون فعالیت اصلی سازمان در خارج از کشور در آلمان است، مرکز اصلی سازمان در خارج از کشور نیز بایستی در آلمان باشد و به این ترتیب راه عضویت کشاورز در هیئت اجراییه را سد می کند.

چرا کشاورز از رفتن به آلمان غربی خودداری کرد ؟

این موضوع تنها مربوط به کشاورز نبود. همه رهبران حزب توده، به خاطر سابقه فاشیسم در آن کشور، از مسافرت و زندگی در آلمان غربی ابا داشتند. بهر حال رضوانی از همین ماجرا استفاده کرده و از عضویت او در هیئت اجراییه جلوگیری می کند. کشاورز هم در پی این ماجرا قطع رابطه کرده و کنار می رود.

در این زمان در میان اعضای حزب توده در مهاجرت، مخالفت هایی علیه رهبری شکل گرفته و حزب توده دچار بحران درونی شده بود. من این موضوع را وقتی برای جدایی از حزب و تعیین و تکلیف نهایی، همراه با جمعی از مونیخ به لایپزیک رفته بودم متوجه شدم. در لایپزیک کیانوری در

بین راه به من گفت: "شما بی خود آمده اید این جا و شلوغ می کنید. این جا به اندازه کافی شلوغ هست. همین جا در میان رهبری عده ای مشغول شلوغ کردن هستند". حرف کیانوری زیاد هم بی ربط نبود. خود او در ابتدای بروز اختلافات مرده بود و نمی دانست کدام سمت قرار بگیرد. بعد ها قاسمی، فروتن و سفایی که از حزب توده به سازمان انقلابی پیوسته بودند و بعد ها از آن سازمان اخراج شدند، بر این باور بودند که دستور اخراج آن ها را کیانوری صادر کرده و لاشایی و دیگریان مأمورین او هستند. آن ها بر این باور بودند این کیانوری است که از پشت سازمان انقلابی را می گرداند. این ادعا بی اساس بود.

در مهاجرت چه کسانی علیه رهبری حزب شوریده بودند ؟
از جریانات مخالف رهبری در مهاجرت می توانم از کمیته حزب توده در چکسلواکی نام ببرم. اکثر اعضا این کمیته از کادرهای برجسته حزب بوده و در گذشته در سازمان افسری عضویت داشتند. کسانی چون پولاددژ و همسرش، منصور شکی، ۴۰ ع. (دری) و عده ای دیگر که نامشان را در خاطر ندارم. آن ها به دفاع از مواضع چین، مخالف با رویزیونیسم و هواداری از خط مبارزه قهرآمیز برخاسته بودند.

آیا با آن ها تماسی داشتید ؟

در هنگام اقامت در چین، توسط یکی از افسران حزب توده نامه ای از پولاددژ که در پراگ زندگی می کرد، دریافت کردم. من این نامه را به اروپا فرستاده و در اختیار سازمان انقلابی قرار دادم تا آن ها با پولاددژ تماس بگیرند. این تماس برقرار شد و در پی آن اطلاع یافتم در خود کمیته مرکزی هم مخالفت هایی با مشی رهبری وجود دارد و عده زیادی از کادر های اصلی، از جمله قاسمی، سفایی، فروتن، امیر خیزی، مهندس حسین نوروزی و برخی دیگر در مقابل مشی رهبری ایستادگی می کنند.

موضوع اختلاف در میان رهبری حزب توده را چه کسی به شما اطلاع داد ؟

نحوه اطلاع دقیق از اختلافات میان رهبری حزب توده را از طریق شخصی بنام حسن زاده دریافت کردیم. او افسر جوانی بود که سابقه عضویت در سازمان افسری را داشت و پس از کودتا دستگیر شده و مدت سه سال در زندان بسر برده بود. حسن زاده پس از پایان دوره زندان به آلمان آمده و در اولین جلسه تدارکاتی سازمان انقلابی در مونیخ شرکت کرده و عضو سازمان انقلابی بود. او طبق تماس هایی که داشت به موضوع اختلاف در میان رهبری و تمایل قاسمی، فروتن و سفایی به خروج از آلمان شرقی پی برده و این اطلاعات را در اختیار سازمان گذاشت. رضوانی و لاشایی با اطلاع از این موضوع، با قاسمی، فروتن و سفایی تماس گرفته و برنامه خروج آن ها از آلمان شرقی را تدارک می بینند.

طرح فرار آن ها از آلمان شرقی چگونه بود ؟

سازمان انقلابی دو نفر به نام های ایرج سمیعی و رهنما را که از اعضای حزب توده در شهر کلن بوده و به سازمان انقلابی پیوسته بودند، برای کمک به خروج فروتن و سفایی به آلمان شرقی فرستاد. آن ها مدارک و گذرنامه خود را در اختیار فروتن و سفایی گذاشته و آن دو نفر به این وسیله از آلمان شرقی خارج شدند. البته سمیعی و رهنما چون خود دیگر گذرنامه و مدرک دیگری در اختیار نداشتند، قادر به خروج از کشور نبودند و در مرز دو آلمان دستگیر شده و مدتی را در زندان گذراندند.

قاسمی چگونه از آلمان شرقی خارج شد ؟

او شخصاً به مسئولین حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی مراجعه کرده و تقاضای خروج از کشور را می کند. حزب سوسیالیست متحده آلمان

شرقی هم که از حزب توده دل پر خونی داشت با این موضوع موافقت کرده و قاسمی همراه همسر و فرزندانش به غرب آمد.

تصور آن ها از غرب و زندگی در آن چه بود ؟

قاسمی، فروتن و سفایی می گفتند زمانی که از ایران به شوروی گریخته بودند هنوز فرنگ را ندیده و هرگاه بین آن ها بحثی در این زمینه پیش می آمد، طبری و دیگرانی که در دوره دانشجویی در کشور های غربی زندگی کرده بودند، می گفتند فرنگستان دنیای دیگری است و بسیار جالب و دیدنی است. آن ها می گفتند با خروج از ایران و رسیدن به باکو گفتیم: "خُب، آمدیم فرنگ" اما طبری گفت: « نه آقا فرنگ این جا نیست، فرنگ جلو تر است ». بعد رسیدیم به مسکو و به دیدن تئاتر بلشوی رفتیم و گفتیم: "خُب، این جا فرنگ است، طبری باز گفت: «نه آقا این جا فرنگ نیست، فرنگ آن طرف است.» وقتی به آلمان شرقی آمدیم و چکسلواکی و کشور های اروپای شرقی را دیدیم، باز از طبری پرسیدیم، آقا این جا دیگر حتماً فرنگ است و او در پاسخ گفت: «نه این جا هم فرنگ نیست. فرنگ پاریس است » تا این که آمدیم پاریس و اکنون در این جا خدمت شما هستیم و حالا می شود گفت بالاخره فرنگ را دیدیم.

صفت بازگشت تو از چین و آمدنت به اروپا چه بود ؟

رسیدگی به اختلافی که بین قاسمی، فروتن و سفایی با رهبران سازمان انقلابی پیش آمده بود.

اختلاف بر سر چه بود ؟

موضوع اختلاف بر سر تاریخ تشکیل دومین کنفرانس سازمان انقلابی بود که ۲۰ روز پیش از آمدن قاسمی به غرب در بلژیک تشکیل شده بود. در آن زمان بزرگترین جریان مارکسیستی - لنینیستی بلژیک تحت رهبری

ژیلبر موری تشکیل شده که از حمایت چین برخوردار بود. رضوانی و دیگران تصمیم گرفته بودند با استفاده از امکاناتی که در بلژیک وجود داشت کنفرانس را پیش از آمدن قاسمی برگزار کنند. قاسمی، فروتن و سفایی هم اصولاً پیش از آمدن به غرب، در خفا و دور از چشم رهبری حزب توده به تنظیم بیانیه و اساسنامه سازمان جدید پرداخته بودند. بهر حال. رضوانی و دیگران کنفرانس را در بلژیک تشکیل دادند و تحت عنوان مبارزه با رویزیونیسم کوشش کردند همان بازی ای را که بر سر کشاورز در آورده بود، بر سر فروتن و سفایی نیز در بیاورند و از آن ها به عنوان نوکر سرخانه سازمان استفاده کنند. رفتار سخت ناپسند با آن دو نفر تا حدی بود که سفایی اصولاً از کاندیدا کردن خود خودداری کرد. با این حال علی رغم تمام کشمکش ها فروتن در این جلسه به عضویت در هیئت اجرایی انتخاب شد.

اعضاء هیئت اجرایی چه کسانی بودند ؟

اعضاء هیئت اجرایی عبارت بودند از محسن رضوانی، کورش لاشایی، بیژن حکمت، غلام حسین فروتن و محمود مقدم. ه. ق.، منوچهر بوذری و عباس سفایی هم به عنوان اعضای مشاور انتخاب شدند. مبارزه اصلی با فروتن و سفایی که از لحاظ نظری تحت عنوان مبارزه با رویزیونیسم مدرن صورت می گرفت توسط محمود مقدم انجام می یافت.

کنفرانس دوم به شرحی که رقت تشکیل شده و به پایان رسید. قاسمی ۲۰ روز پس از اختتام کنفرانس دوم به غرب آمد. او آدمی حساب پس کش، تندخو و در سخن وری یکی از بی پروا ترین کادرهای حزب توده بود و به سادگی زیر بار نظرات رضوانی و دیگران نمی رفت. این امر خود باعث آن شد که با آمدن قاسمی به غرب اختلافات و کشمکش ها میان رهبری سازمان انقلابی با قاسمی، فروتن و سفایی که بعد ها به سه تن شهرت یافتند، بالا بگیرد.

بهرحال. رضوانی و دیگران برای سه پیرمرد خانه ای در پاریس اجاره کرده

و به آن ها می گویند اجازه ملاقات با کسی را ندارند و رابط آن ها با سازمان انقلابی "رفیق حسین" است. قصد رضوانی این بود که به این ترتیب آن ها را منزوی کرده و تحت فشار قرار دهد.

قاسمی پس از مدتی، وقتی تحمل این وضعیت را غیر ممکن می بیند به آن ها پیغام می دهد که برای رسیدگی به وضعیت سازمان بایستی جلسه ای ترتیب داد. این جلسه تشکیل می شود. من شرح این جلسه را که مربوط به اختلافات سه تن با سازمان انقلابی می شود، از زبان آن ها و دیگر کسانی که در ماجرا بودند شنیده ام.

ماجرا چگونه پوده است ؟

در آن جلسه، لاشایی در حالی که عینک سیاهی بر چشم زده بود از سه تن می پرسد به چه علت تقاضای تشکیل جلسه را کرده اند. قاسمی می گوید سازمان می بایستی سر و سامانی داشته باشد. یک تشکیلات جدی کارهای مشخصی چون تبلیغات، انتشارات، تعلیمات، تشکیلات و امور مالی دارد.

قاسمی می گفت "وقتی به موضوع امور مالی اشاره کردم، لاشایی پرسید: « آقا این چه بود که گفتید ؟ من به درستی متوجه نشدم ». قاسمی گفت: "در این جا متوجه شدم داستان چیست. متوجه شدم این ها نیز مانند رهبری حزب توده هستند که سر آن خزینه را گرفته اند و می خواهند با همان یک قران و دوزار ما را تحت فشار بگذارند. و در پاسخ گفتم همان مورد مالی را می گویم" و با انگشت نحوه لمس کردن اسکناس را نشان می دهد.

در ادامه آن جلسه به سه تن می گویند که اخلاق و منش رویزیونیستی دارند و می خواهند همان دستگاه رویزیونیستی سابق را بنا کنند. حال آن که اعضاء سازمان انقلابی پارتیزان و یک جریان سیار هستند. سیستم تشکیلاتی و تقسیم بندی ارگانی را هم اصولا قبول ندارند و تفنگ شان همان روزنامه شان است و مطالبی از این دست.

رضوانی و دیگران، تصمیم به برگزاری کنفرانس فوق العاده ای در بلژیک می گیرند. قاسمی و سفایی از شرکت در آن خودداری می کنند، چرا که

معتقد بودند کنفرانس در واقع توطئه بر علیه آن هاست و به منظور اخراجشان از سازمان انقلابی صورت گرفته است. فروتن در کنفرانس شرکت می کند، اما کوشش های او به جایی نرسیده و کنفرانس قطعنامه اخراج قاسمی، فروتن و سفایی را تنظیم و به تصویب می رساند. من پس از مذاکره و بررسی مسأله به نتیجه رسیدم که رضوانی و یارانش علیه قاسمی، فروتن و سفایی توطئه کرده اند. شبیه کاری که قبلا با کشاورز انجام داده بودند. به نظر من علت این کار این بود که رضوانی نمی توانست افراد با تجربه را در کنار خود تحمل کند. او از سرچنبیان اخراج سه تن بود و آدم های کم تجربه ای چون لاشایی و حکمت را هم بدنبال خود می کشید. آن ها در این میانه محمود مقدم، آدم پرتی را که تنها شهوت کلام داشت، توگویی چون گوهر ناب یافته بودند و او همواره ترجیح بند کتاب يك گام به پیش و دو گام به پس نشین را تکرار می کرد. آن روز ها مارکس چندان باب نبود و همه به لنین استناد می کردند. مقدم هم ترجمه چهار جلد منتخبات لنین را به فارسی خوانده و قدرت نقالیش هم بد نبود. پایه استدلالش هم این بود که سه تن رویزیونیست هستند. مبتکر تنظیم قطعنامه اخراج آن ها از سازمان انقلابی مقدم بود. فکر از او بود و متن را با کمک لاشایی با هم نوشته بودند.

قطعنامه اخراج "سه تن" بر چه پایه ای بنا شده بود ؟

بر این پایه که آن ها رویزیونیست بوده، با گذشته خود نبریده و به اخلاق رویزیونیستی آلوده اند و در نتیجه به درد سازمان انقلابی نمی خورند. آن روز ها در میان جوانان مبارزه با رویزیونیسم، یعنی تجدید نظر طلبی در اصول مارکسیسم و لنینیسم که رهبران شوروی به آن متهم بودند، هواداران بسیاری داشت و رهبران سازمان انقلابی از این زمینه مساعد در مبارزه با سه تن استفاده کردند. به خاطر دارم حتی جامعه سوسیالیست های ایران در اروپا، بنا بر سنت مخالفت با حزب توده، جریان اخراج سه تن از سازمان انقلابی را به فال نیک گرفت.

اختلاف میان سازمان انقلابی و "سه تن" تنها بر اساس ارزیابی از گذشته حزب توده استوار بود یا زمینه های تئوریک هم داشت ؟

این اختلاف در يك شعار خودنمایی می کرد. شعار سازمان انقلابی "ایجاد حزب طبقه کارگر" و شعار سه تن و هوادارانشان "احیاء حزب طبقه کارگر" بود. سازمان انقلابی، حزب توده را از ابتدا حزبی کارگری نمی دانست و در پی ایجاد حزبی کارگری بود، حال آن که سه تن معتقد بودند حزب توده حزب طبقه کارگر بوده، اما در شرایط کنونی با تسلط رویزیونیسم خروشچفی دیگر چنین حزبی نیست و می بایستی آن را احیاء کرد. این تنها اختلاف نظر بود. در موارد دیگر چون موضوع جنگ و صلح، بحران دریای کارائیب، گذار قهر آمیز، مبارزه و طرد راه مسالمت آمیز، انقلاب و مبارزه با رویزیونیست و غیره اختلاف نظر چندانی وجود نداشت. سه تن نظرات خود را تنظیم کرده و در نامه هایی خطاب به حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و حزب توده ایران به چاپ رساندند. آن ها در این موارد اختلافی با سازمان انقلابی نداشتند.

من در سفری به اروپا، يك ماه پیش از برقراری کنفرانس فوق العاده برای رسیدگی به اختلافات سه تن و سازمان انقلابی به فرانسه آمدم و در پاریس آن ها را ملاقات کردم. در جلسه ای که در یکی از کافه های خیابان سن سباستین پاریس، با شرکت من، قاسمی، سفایی، فروتن، لاشایی و بیژن حکمت برگزار شده بود، ضمن بحث گفتم لازم است آثار مائو به فارسی ترجمه شوند و برای این کار به کادر احتیاج داریم.

قاسمی گفت "ما آماده ایم این کار را انجام دهیم." از لاشائی و حکمت پرسیدم چرا آثار مائو را در اختیار این رفقا نمی گذارید تا این کار را انجام دهند، آن ها پاسخ دادند: "آثار مائو را هر کسی نباید ترجمه کند. پیش از این کار لازم است تا اندیشه راهنمای این آقایان تصحیح شده و غیر رویزیونیستی شود تا بتوانند این کار را انجام دهند." آن روز ها این نحوه استدلال خیلی رایج بود.

قاسمی در این میانه موضوع دیگری را مطرح کرد. او ضمن اشاره به لاشایی و حکمت گفت: نکته ای را که نمی فهمم و هیچ ربطی به رویزیونیسم و غیره هم ندارد، این است که این آقایان مبلغ ۳۰۰۰ فرانک کرایه ما را نمی پردازند. همین رفیق حسین (بیژن حکمت) در پاشنه در آپارتمان به دیدن ما آمده و وقتی به او گفتم پیر مرد صاحب خانه آمده کرایه را وصول کند و ما هنوز کرایه را نپرداخته ایم و می دانید سکونت ما هم در این جا غیر قانونی است و مدارک اقامت هم نداریم، آن وقت رفیق حسین به ما می گوید «این پروسه غامضی است» آخر شعردن و پرداختن ۳۰۰۰ فرانک چه پروسه غامضی است.*

قاسمی معتقد بود سازمان انقلابی در نظر داشته با عدم پرداخت کرایه خانه آن ها را تحت فشار قرار دهد. او در ادامه گفتگو این توضیحات اضافه کرد «وقتی ماجرای کرایه خانه را به رفیق حسین گفتم، در پاسخ گفت «از آن نامه های رفیق روزبه که در اختیار دارید یک کپی به ما بدهید» (۳) من هم گفتم این نامه ها را فعلا در اختیار نداریم، اما شما هر چه زود تر کرایه منزل را بپردازید و رفیق حسین در پاسخ گفت: «این پروسه غامض تر می شود»! قاسمی در ادامه سخنانش گفت: «این آقایان با چه زبانی حرف می زنند. ما تاکنون چنین جانور هایی ندیده بودیم. این ها راهی را که ایرج اسکندری ها طی نیم قرن طی کردند و به اپورتونیست های کار کشته بدل شدند، یک شبه رفته اند».

در جلسه ای که در آن کافه داشتیم، کار به داد و بی داد کشید و من در پایان گفتم: «این رفقا اگر مایل باشند می توانند آثار رفیق مانو را ترجمه کنند و حل اختلافات سازمان هم نیاز به برگزاری یک کنفرانس دارد». فکر برگزاری یک کنفرانس برای بحث و حل و فصل مسایل مورد اختلاف در حقیقت از من بود.

پس از این گفتگو و دید و بازدید به چین بازگشتم. رهبران سازمان انقلابی ۱۵ روز پس از بازگشت من به چین، بدون آن که اطلاعی به من و سایر کادرهای سازمانی دهند کنفرانس فوق العاده را برگزار کرده و قطعنامه اخراج سه تن را در آن کنفرانس تنظیم کردند. بعد هم در نشریه توده سر

مقاله ای با عنوان "بریدن از حزب توده کافی نیست" نوشتند و با چنین بامبولی سه تن را از سازمان انقلابی اخراج کردند.

کار ترجمه آثار مائو به کجا کشید ؟

چنان که گفتم به آن ها پیشنهاد کردم آثار مائو را ترجمه کنند و از این راه هم زندگی خود را تأمین کنند و هم به نشر آثار مائو کمک نمایند و آن ها پذیرفتند. البته قبلاً با مسئولین چینی و بتگاه ترجمه انتشارات خارجی پکن در این مورد صحبت کرده و از طرف آن ها اختیارات لازم در این زمینه را داشتم.

قاسمی، فروتن و سفایی به زبان های مختلف آشنایی داشته و به مقولات مارکسیستی آشنا بودند. فرصت مناسب برای ترجمه این آثار را هم داشتند. به این ترتیب پس از بازگشت به چین کار ترجمه ها آغاز شده و آن ها متون ترجمه شده را برای من می فرستادند. زندگی سه تن تا حدودی از راه ترجمه و دریافت حق الزحمه تأمین شد و آن ها هم به سرعت ترجمه می کردند. ترجمه چهار جلد آثار مائو اکثراً کار سه تن است. باید اضافه کنم که برای این کار جمع خوبی بودند، چون فروتن به فلسفه و تئوری آشنایی داشت، قاسمی به سیاست و سفایی هم به امور نظامی آشنا بود و می توانست متون نظامی را با واژه های تخصصی ترجمه کند. قضیه کار ترجمه مخالفت رضوانی و یارانش را برانگیخت. يك بار وقتی رضوانی همراه با لاشایی به چین آمده بود به من گفت: سه تن رویونیست هستند و حمایت من از آن ها باعث می شود تا تکلیفشان روشن نشود. او در همان سفر به من گفت: "مهدی تو خودت را کنار بکش. ما به چینی ها خواهیم گفت یا کار ترجمه آثار مائو بوسیله سه تن را قطع کنید، یا ما رابطه مان را با شما قطع خواهیم کرد."

رضوانی و یارانش در واقع می خواستند شریان حیات آن سه پیر مرد را که هر سه هم بیمار بودند، قطع بکنند. من هم می دانستم آن ها بقصد جان آن سه نفر علم برداشته اند و روی ادامه کار ترجمه آثار مائو توسط قاسمی،

فروتن و سفایی ایستادگی کردم.

پس چینی ها مخالفتی با ترجمه آثار مائو توسط قاسمی،
فروتن و سفایی نداشتند ؟

آن ها در همین زمینه چندین بار از من سئوالاتی کردند که مربوط به
اختلافات بین رهبران سازمان انقلابی با سه تن، بر سر ترجمه آثار مائو
می شد. چینی ها می گفتند این مساله اصولاً به حزب مربوط نبوده و بنگاه
نشریات خارجی مستقلاً تصمیم می گیرد. مترجم ها هم می توانند افرادی
غیر کمونیست باشند و این موضوع به رویزونیسم مربوط نمی شود.

این هم طنز تاریخ بود که رهبران حزب توده ناچار شدند آثار
مائو را به فارسی ترجمه کنند !

اصولاً پیش از انشعاب، حزب توده روی مساله کار کرده بود. اولین مطبعه
فارسی که با حروف عربی در پکن کار چاپ آثار مائو را آغاز کرد، بنا بر
خواست توده ای ها در چین ایجاد شد. کیانوری، کامبخش و دیگرانی که
روزگاری هوای نزدیک شدن به چین را در سر داشتند، معتقد بودند انقلاب
چین بیشتر از انقلاب روسیه با شرایط ایران تطبیق دارد. آن ها زمانی از
طرف حزب توده ترجمه آثار مائو را تقبل کرده بودند و به این ترتیب برخی
از آثار مائو توسط بنگاه انتشارات خارجی پکن چاپ شده بود. ترجمه
این آثار اکثراً بوسیله افسرانی که پیش از ما در چین بودند انجام گرفته
بود. از این افسران از جمله می توانم از خاوری، رصدی، طغرای، قائم پناه و
بهرام دانش نام ببرم.

وضعیت زندگی قاسمی، فروتن و سفایی در اروپا پس از
جدایی از سازمان انقلابی به کجا کشید ؟

آن ها با دریافت پول ترجمه آثار مائو زندگی فقیرانه ای را می گذراندند و
من همواره روابط انسانی ام را با آن ها حفظ کرده بودم و هر بار به اروپا

می آمدم تا آن جا که می توانستم به سر و سامان گرفتن امور زندگی و مشکلاتشان کمک می کردم. يك بار در سفری به پاریس، هنگام ملاقات با قاسمی متوجه شدم سفایی نیست. حدس زدم شاید اتفاق ناگواری افتاده باشد. چون سفایی بیماری قلبی داشت و مرتب داروی قلب مصرف می کرد. دارویی که در آلمان غربی تولید می شد و من و رفقای حزبی در آلمان غربی، هر بار هنگام سفر به لایپزیک و ملاقات با رهبران حزب توده برای او داروی قلب می بردیم. سفایی شدیداً به این دارو وابسته بود. چنان که شنیدم رهبران سازمان انقلابی با بی شرمی خاصی که بر آن نام انقلابی نهاده بودند، حتی این دارو را هم از او دریغ کردند.

با مرگ سفایی شایع شد که او در نتیجه شرایط سخت زندگی و عدم بسترسی به دارو درگذشته است.

قاسمی در همان سفر ماجرا را برای من این طور تعریف کرد که يك بار سفایی حالش بهم می خورد و او را با آمبولانسی به بیمارستان می رسانند. سفایی پس از چند روز استراحت در بیمارستان، روزی لباس هایش را می پوشد و فرار می کند، زیرا در تمام این مدت مخفیانه زندگی می کرده و دچار وحشت بوده که مبادا دستگیر شود.

او پس از فرار از بیمارستان به هامبورگ می رود و چند روزی را در منزل یکی از اقوامش سر می کند و همان جا از دولت آلمان تقاضای پناهندگی سیاسی می کند. لیکن چون حالش رو به وخامت می گذارد، دچار وحشت مرگ شده و از ترس این که مبادا پیش از مرگ، همسر و فرزندان را که در آلمان شرقی بودند نبیند، تصمیم می گیرد برای دیدن آن ها به آلمان شرقی برود. اما در بین راه، در برلن غربی، در پانسیون دچار حمله قلبی شده و جان می سپارد. گویا کیانوری و سایر رهبران حزب توده هم که از ماجرای تشدید بیماری قلبی و تمایل سفایی به بازگشت به آلمان شرقی و دیدار همسر و فرزندان آگاه شده بودند، پا را در يك کفش کرده و از مأمورین دولت آلمان شرقی می خواهند تا به همسر و فرزند سفایی اجازه

خروج ندهند و به این ترتیب در آخرین لحظات زندگی سفایی مانع ملاقات او با خانواده اش می شوند.

مرگ قاسمی هم چندی پس از مرگ سفایی رخ داد. قاسمی به مونیخ آمده و در آن جا اقامت داشت که روزی دچار حمله قلبی شده و همان جا جان می سپارد.

از آن جمع تنها فروتن زنده مانده است.

آری. اما فروتن هم بیماری چشم دارد و روز ها از غروب به بعد جایی را نمی بیند. به این ترتیب می خواستم بگویم رهبران سازمان انقلابی هیچ رابطه انسانی با این سه نفر نداشته و آن ها را به بهانه مبارزه با رویزیونیسم در شرایط بدی، تنها به حال خود رها کردند. من در مقابل رفتار آن ها ایستادگی کرده و این یکی از میانی اختلاف من با رهبران سازمان انقلابی شد و آن ها هم در مقابل این نظریه را علم کردند که "تهرانی هنوز از سه تن نبریده است".

بهر جهت، پس از اخراج سه تن به اروپا آمده و با آن ها گفتگو کردم. آن ها معتقد بودند که رهبران سازمان انقلابی مشتی توطئه گر هستند. اهل کار جدی نبوده و چینی ها را فریب داده اند.

در ابتدا صحبت از این کردی که سازمان انقلابی در عین نزدیکی با چین از نظریات کوبا هم هواداری می کرد. حال آن که میان چین و کوبا مبارزه نظری عمیقی درباره چگونگی خط مشی جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش های آزادی بخش در جریان بود. بر این پایه رفتار سازمان انقلابی در این زمینه را چگونه توضیح می دهی ؟

رهبران سازمان انقلابی روی ایستادگی بر سر اصول، دفاع از اندیشه مائو و نظریه راه محاصره شهر ها از طریق دهات و نقش تاریخی حزب کمونیست خیلی پافشاری می کردند. اما هم زمان بر هیچ اصولی پای بند

نبوده و این را می شد در ارتباط رهبران سازمان انقلابی با کوبا که آن روز ها همه جا، بخصوص در کشور های سه قاره مدافع و مبلغ نظریه جنگ پارتیزانی و چریک شهری بودند، جستجو نمود. میان چین و کوبا مبارزه ایدئولوژیک عمیقی جریان داشت و سازمان انقلابی ضمن دفاع از چین، با کوبا نیز دارای رابطه بود.

این رابطه در چه سطحی بود ؟

این رابطه بیشتر اتفاقی به وجود آمده بود. به این ترتیب که دو نفر از فعالین جنبش چپ به نام های حسن قاضی و همسرش پری حاجبی در پاریس اقامت داشتند. خواهر پری حاجبی به نام ویدا حاجبی همسری داشت از اهالی گواتمالا که از فعالین جریان های هوادار چه گوارا بود و با کوبا ارتباط داشت و محسن رضوانی از طریق آن ها با کوبا ارتباط برقرار کرده بود. او همراه حسن قاضی به کوبا سفر کرده و ضمن گفتگو با مقامات کوبایی به آن ها گفته بود که سازمان انقلابی روی خط کوباست و مایل است در آن کشور آموزش پارتیزانی ببیند. همین موضوع از میانی اختلاف میان جریان انشعابی کادرها و سازمان انقلابی شد. یعنی بنای اختلاف میان کاستریسم و مارکسیسم - لنینیسم. رضوانی در چین مارکسیست - لنینیست و در کوبا کاستریست بود و مانند تاجر عمل می کرد. بیهوده نبود که نام مستعار "بازرگان" را برای خود انتخاب کرده بود.

چه کسانی از طرف سازمان انقلابی به کوبا رفتند ؟

جمعی که به کوبا سفر کردند عبارت بودند از محسن رضوانی، س. ل.، عطا حسن آقایی کشکولی، ایرج کشکولی، پرویز واعظ زاده، گوردز پرومند و برادرش. علی کائیدی چهار محالی، سیاوش پارسا نژاد، حسن قاضی، ویدا حاجبی و پری حاجبی که سه نفر آخر عضو سازمان انقلابی نبوده و از خط کاستریستی پیروی می کردند.

سازمان انقلابی چگونه موفق شده بود توافق این سه نفر را چلب کند ؟

رضوانی در بحث با آن ها استدلال کرده بود که "در عدم توافق تئوریک هیچ اشکالی وجود ندارد. ما با هم وحدت مشی نظامی داریم و محور وحدت هم جنگ پارتیزانی است." به این ترتیب یک وحدت نیمه کاره با آن ها برقرار کرده و این جمع را با خود به کوبا برده بود. ما از این جریان پس از مراجعت آن ها از کوبا مطلع شده و این یکی دیگر از مباحثی اختلاف بین ما شد. ما استدلال می کردیم که سازمان انقلابی مشی روشنی ندارد و اصولاً مرز بین عضو و غیر عضو در سازمان مخدوش شده است. شرکت حسن قاضی و پری ویدا حاجبی در جمعی که برای آموزش نظامی به کوبا سفر کرده بود مبین این واقعیت بود.

در مقابل این رفتار چه کردی ؟

با رشد اختلافات و عمیق شدن بحران در سازمان انقلابی که منجر به تشکیل چلسه کادرها شد به اروپا آمدم. در اروپا علیه رهبران سازمان انقلابی کیفر خواستی را تنظیم کرده و شهر به شهر سفر کرده و با همه تماس گرفتم. چه با آن ها که عضو سازمان بوده و کنار گذاشته شده و چه با آن ها که عضو نبوده، اما در عمل در سازمان انقلابی و سرنوشت آن تاثیر داشته و صاحب نفوذ بودند. مانند فیروز فولادی، همایون فرازی، منوچهر آشتیانی، حسن قاضی، پری ویدا حاجبی و دیگران.

"کیفر خواست" بر چه پایه ای بنا شده بود ؟

- توطئه بجای مبارزه ایدئولوژیک با قاسمی، فروتن و سفای.
- ناروشن بودن مرز عضو و غیر عضو در سازمان.
- سود جویی از رابطه بین المللی، تحت عنوان انترناسیونالیسم پرولتری و دنباله روی از چین.
- سرکوب کادر های با تجربه چون آشتیانی، ثابتیان، پ. ن.، نراقی و چند

نفر دیگر.

- عدم برخورداری از يك مشی سیاسی روشن.

- خود برگزیدگی رهبری سازمان (که چهار نفر با هم قرار گذاشته و رهبری سازمان را تعیین کرده بودند).

من این کیفر خواست را تهیه کرده و تقاضای تشکیل جلسه کادر های سازمان را نمودم. اما رهبران سازمان انقلابی حاضر به تشکیل چنین جلسه ای نبودند.

برخورد رهبران سازمان به اعتراض ها و خواست های تو چه بود ؟

در آن فاصله بسیاری از کادرهای سازمانی چون محسن رضوانی، س. ل. ، ایرج کشکولی، عطا کشکولی، پرویز واعظ زاده، علی کائیدی چهار محالی، گودرز برومند و علی صادقی به سمت ترکیه حرکت کرده بودند که از میان آن ها س. ل. به ایران رفته و بقیه در ترکیه در انتظار بودند.

در انتظار چه بودند ؟

در انتظار این که از اروپا برایشان شناسنامه و برگ معافی از خدمت نظام وظیفه فرستاده شود. لاشایی و حکمت هم که در اروپا بودند به آن ها اطلاع می دهند قادر به تهیه این مدارک نیستند و در ضمن یادآور می شوند تهرانی هم به اروپا برگشته و شورش برپا کرده و روابط را برهم زده است و اعضاء سازمان به اعتراض درآمده اند.

رضوانی که معرفت توطئه گرانه داشت، هنگام روبرو شدن با این موضوع، اعضاء گروه را دور خود جمع کرده و اعلام می کند "این موضوع مشکوک است. تهرانی این وضعیت را برپا کرده و از دشمن الهام و دستور می گیرد." در این جا فردی متعصب، خشن و عقب مانده به نام علی کائیدی چهار محالی را صدا کرده و به او می گوید که "در سازمان فردی رویزیونیست به نام محمود مقدم وجود دارد که ضد خط چریکی است و فرد مشکوکی نیز به

نام تهرانی در سازمان رخنه کرده است که مانع پیشرفت فعالیت سازمان است. انقلاب در حال رشد است و اگر سازمان موفق شود تهرانی را از سر راه بردارد، به پیروزی خواهد رسید. کائیدی نیز بنا بر تعصب خشک و کورکورانه اعلام می کند آماده است به خاطر منافع انقلاب مرا از سر راه بردارد. به این ترتیب رضوانی او را برای قتل من انتخاب می کند.

کار گروه در ترکیه به کجا کشید ؟

گروه پس از مدتی انتظار در ترکیه به اروپا بازمی گردد. آن ها در اروپا به من اطلاع دادند سازمان بنا بر ضروریات رعایت کار مخفی در موقعیتی نیست که بتواند جلسه تشکیل دهد. من با این نظر مخالفت کرده و گفتم تشکیل جلسه ضروری است و اگر آن ها آن را فراموش کنند، خود جلسه را فراخواهم خواند و بالاخره با این موضوع موافقت کردند. این جلسه در سال ۱۹۶۷ در شهر لییز بلژیک تشکیل شد و به انشعاب در سازمان انقلابی و تشکیل جریان معروف به جریان کادرها کشید.

چه کسانی در جلسه حضور داشتند ؟

شرکت کنندگان در جلسه عبارت بودند از پرویز واعظ زاده، سیاوش پارسانژاد، خسرو صفایی، علی صادقی، محسن رضوانی، عطا حسن آقایی کشکولی، محمد جاسمی، م. ع. (دری)، علی شمس (معروف به زارع)، ایرج کشکولی، کورش لاشایی، بیژن حکمت، مجید زربخش، منوچهر بوذری، اسداله تیورچی، محمود مقدم و علی کائیدی چهار محالی. گویا ف. ا. نیز در روز اول و دوم جلسه حضور داشته است. من خود سه روز پس از تشکیل جلسه به بلژیک رفتم.

با آغاز جلسه محمود مقدم با تزهای لنینی در جلسه شرکت کرده و بر اساس این تزها، یعنی حزب و طبقه، نیروهای دارای رسالت تاریخی و نیروهای میرنده و غیره به دنباله نظرات خویش و مخالفت با جریان کاستریستی می پردازد. او پس از اعلام این نظریات، غروب روز دوم جلسه

را ترك می كند.

روز سوم با شركت در جلسه احساس كردم كه بحث در مقابله با محمود مقدم بين سايرين نوعی وحدت ایجاد کرده و يك موج احساسی در میان گروهیان ها (من اسم آن ها را گروهیان گذاشته بودم) ایجاد کرده است. باند گروهیان ها و استوار ها، چماقی ها و چوب بدستان ورزیل در نظر داشتند تا در جلسه نوعی روحیه یکپارچگی و احساسی را دامن زده و از طریق پشتیبانی جلوی هر نوع مخالفتی را بگیرند. متوجه شدم بین آن ها صف بندی قدرتمند و متشكلی به وجود آمده كه خود را آماده انقلاب می بیند و در من فردی را جستجو می كند كه مانع انقلاب و پیشرفت آن شده است.

رفتار تو چگونه بود ؟

من در جلسه به شرح تك تك اختلافات كه در كيفر خواست آورده بودم اشاره كردم. از جمله اشاره كردم كه سفر اعضاء سازمان به همراه حسن قاضی و پری و ویدا حاجبی به كوبا درست نبوده و گذشته از این ها قاضی و دوستانش هم خود را عضو سازمان انقلابی نمی دانستند. بر همین اساس نیز پس از بازگشت از كوبا اعلام كردند "رضوانی حقه بازی کرده و از امکان آن ها در رابطه با كوبا سوء استفاده کرده است. حال آن كه آن ها اصولاً با مشی سازمان انقلابی مخالف بوده و هوادار مشی جنگ پارتیزانی و راه كوبا بوده اند." باز در همین رابطه به سفر هاشم هاشمی قوچانی به چین كه از طرف سازمان انقلابی انجام گرفته بود، اشاره كردم. قوچانی هنگام سفر به چین هنوز عضو حزب توده ایران بود. به نظر من همه این ها به روابط تشكیلاتی سازمان و اعتبار آن در خارج صدمه می زد. در مورد ناروشنی مرز میان عضو و غیر عضو و از نحوه عضو گیری، به عنوان مثال از چهار محالی و چگونگی عضویت او سخن گفتم. معلوم شد رضوانی او را در خیابان های الجزایر اتفاقی شكار کرده است.

منظور ت چیست ؟

چهار محالی موجود نامتعادلی بود که تحت تأثیر رادیکالیسم انقلابی برای رفتن به یوگسلاوی و تمرین نظامی در آن کشور، از آمریکا به اروپا آمده و سپس برای تماس با رهبران سازمان انقلابی و مسئولین جبهه ملی به الجزایر رفته بود.

چرا الجزایر ؟

چون سازمان های انقلابی در آن زمان در الجزایر دفتر داشتند. جبهه ملی هم در آن جا دفتری داشت که فرج اردلان مسئولش بود. بهر حال رضوانی که برای ملاقات با دکتر کشاورز به الجزایر رفته بود اتفاقی چهار محالی را ملاقات می کند و او را با وعده و وعید همراه خود به اروپا می آورد.

در ادامه همین بحث توضیح دادم که سازمان و حزب کمونیستی دارای سلسله مراتب بوده و برای عضو گیری، افراد می بایستی ابتدا شناسایی شده و دوره آزمایشی را پشت سر بگذارند. همچنین چگونگی انتخاب خودسرانه رهبری و کنار گذاشتن کادر های با تجربه نیز مورد اعتراض من و مخالف با اصول يك سازمان کمونیستی بود. بسبت آخر توضیح دادم که همه این ندانم کاری ها زیر سر رضوانی است. او در نظر دارد دکان کوچکی کنار دکان حزب توده باز کند. منتهی این بار با کاریکاتوری از حزب توده و بالاخره توضیح دادم که رهبری سازمان انقلابی در قضیه کشاورز و ماجرای سه تن توطئه کرده و همه این مسایل بایستی روشن شده و رهبری سازمان حساب پس بدهد.

با رهبران سازمان انقلابی در زمینه سبک کار چه اهتلافی

داشتی ؟

اختلاف دیگر بر سر مساله مالی بود. حرف من این بود که اصولا وضعیت مالی سازمان چگونه است. امکانات مالی در دست کیست ؟ سازمان چقدر کمک مالی می گیرد و اصولا چرا می گیرد ؟ مگر ما نمی گفتیم وابستگی

مالی حزب توده به شوروی زیانبار بوده است ؟ مگر قرار نبود با اتکاء به نیروی خود کار کنیم ؟ اصولاً دریافت پول از چین چه معنی دارد ؟ سزاوار نیست که ملتی فقیر و دهاتی، با سبز کردن گندم و جو پولی بدست آورد، آن را به ارز خارجی تبدیل کند و در اختیار سازمان بگذارد، تا عده ای به نام انقلاب و انقلابی آن را خرج سفر های بیپهوده کنند.

سازمان انقلابی در حادثه کاخ مرمر و تیراندازی به شاه که در پی آن نیکخواه و یارانش دستگیر شدند، ماجرا را غیر مستقیم به خود نسبت داد و سعی کرد در اذهان خود را توانا تر از آن چه هست جلوه دهد. این هم مورد اعتراض من بود.

بهرحال. در ادامه کیفر خواست به آن ها گفتم که رفتارشان از رفتار حزب توده زنده تر است. حزب توده زمانی در ایران بود چا و مکانی داشت و در مهاجرت هم نان مهاجرتش را می گرفت و می خورد. رهبران سازمان انقلابی در مهاجرت ادعا می کردند در صحنه نبرد در درون کشور هستند و افرادشان از چین به میدان اصلی مبارزه گام می گذارند و این تزویر محض بود.

در ادامه این بحث کار به کجا کشید ؟

تصور می کنم که سخنان من تا حدی در روحیه جلسه تأثیر گذاشت و تمامی ساخت کاذب سازمان را درهم ریخت. پس از درهم ریختن این خانه کاغذی که بر یک سری دروغ بنا شده بود، جلسه به انتقاد و انتقاد از خود افتاد. جریان انتقاد و انتقاد از خود را هم که می شناسی. در حین انتقاد و انتقاد از خود برخی برای جلب توجه دیگران به ننه من غریبم متوسل شده و به منشاء خانوادگی خود که گویا دهقانی و فقیر بوده است استناد می کردند. م. ع. (دری) در زمره این جماعت بود. او با آن وضع زاری که از قیافه اش می شناسی، با آه و ناله و زاری وضعیت زندگی اش را ترسیم کرد و گفت: «من اسمم م. ع. است و منشاء خانوادگیم هم گداست. پدرم گدا بود و من و برادرم را به سبزه میدان می برد، می نشست و گدایی می کرد. آن چه

زندگی مرا تکان داد این بود که روزی به گدایی رفته بودیم و پدرم چون دیگر نمی توانست نان همه ما را بدهد، برادر کوچکم را در همان محل گدایی تنها گذاشت، دست مرا گرفت و از آن جا رفتیم. این موضوع هنوز در خاطره من مانده است. . . .

در چنین موقعیتی وقتی م. ع. به شرح زندگیش می پرداخت، همه تحت تأثیر قرار گرفته بودند و منوچهر بوذری که صدای کلفتی داشت به سخن درآمد و گفت: "جیگر آدم آتیش می گیره. به خدا آدم داغون می شه. این چون از فقر و بدبختی میاد و حق رهبری داره." در این بین اسدالله تیورچی با شیطنت خاص خود گفت: "چرا این شخص حق رهبری داره ؟ این مستحق است، التماس دعا دارد. پنج مارک به او بدهید قضیه حل می شود. این چه ربطی به پرولتاریا دارد ؟ " مراد این که میان ما هر که فقیر تر و بدبخت تر بود، انقلابی تر به نظر می رسید.

پس از جلسه لیژ، علی رغم تمامی اختلافات نوعی سازش و آشتی پرسرادامه کارانجام گرفت. سازش برسر این که عده ای به کرستان و چین بروند و جمعی هم در اروپا بمانند. دلایل این سازش و آشتی چه بود ؟

درست است که در پایان جلسه این سازش و آشتی صورت گرفت و عده ای چون محمود مقدم و اسدالله تیورچی بر این موضوع به من ایراد می گرفتند که سرانجام با بقیه سازش کرده ام. اما من همیشه اعتقاد داشتم که سیاست، مخرج مشترک امکانات و واقعیات است و سیاست را بایستی هنرمندانه از محدوده همین امکانات و واقعیات بیرون کشید. البته سبک کار دیگری هم بود، یعنی آن چه مقدم می کرد. یعنی استخراج سیاست از نظام ایدئولوژی ناب و بسته. یعنی انسان تحلیلی طبقاتی را ارائه دهد و سپس استدلال کند چون امکانات و واقعیات با تحلیل من خوانایی ندارد، پس نیستم، خداحافظ. من این سبک را انتخاب نکردم. یعنی ضمن آن که انتقاداتی داشتم، آماده یافتن راه حلی برای ادامه فعالیت بودم.

معتقدی که در آن کنفرانس، علی رغم همه اختلافات روحیه
آشتی و کنار آمدن با هم حاکم بود ؟

من هنوز تمامی "وقایع اتفاقیه" در کنفرانس کادر ها را شرح نداده ام.
وضعیت جلسه چون کلبه علی الهی ها شده و محفل به خلصه رسیده بود. همه
سر در گریبان گرفته و برخی به حال سازمان اشک می ریختند. مجلس به
جای انتقاد و انتقاد از خود به یک مجلس اخلاقی بدل شده بود که گویی جمعی
به تزکیه نفس مشغول هستند. من هم در این ماجرا شریک بودم. وضعیت به
آن جا کشید که اسدالله تیورچی و بوذری و چند نفر دیگر به من تاختند که
"این حرف ها چیست". آن ها اعتراض داشتند چرا من روحیه جلسه را تغییر
داده و آن را به سمت آشتی برده بودم. من ضمن انتقاد به خود که با شمردن
عیب هایم شروع شد، اضافه کردم روحیه کماندویسم داشته و این در آن
روزگار عیب بزرگی بشمار می رفت. خلاصه بگویم در جلسه نوعی روحیه
عرفانی حاکم بود. یعنی خود را به فراموشی سپردن، شریک خوبی ها و
بدی ها شدن و خطا ها را جمعی پذیرفتن. در آن جلسه همه چنین کردند. جز
حاجی بوذری و اسی تیورچی. خاطرم هست تیورچی در جلسه گفت: "من از
این حرف های عمومی و کلی نخواهم زد. اصلاً عیب چندان هم ندارم که
بگویم و شما هم بی جهت از این کار ها می کنید". تیورچی کمتر در این
بازی تحت تأثیر بود، اما بقیه همانند در اویش که بنگ می زنند در خلصه
بودند.

اعتراف روز یکشنبه.

آری. واقعاً اعتراف روز یکشنبه بود و این زمینه آشتی شد. تا آن جا که
دست آخر یکدیگر را بوسیدیم و گفتیم باید سازمان را حفظ کرد و این
عاملی بود که همه در آن مشترک بودیم.

چالب است. چنین وضعیتی در گروه های دیگر هم رخ داده
است. تقدس سازمان و هراس از تنهایی مانع جدایی می شد.

همه ما در سازمان های خود بارها با این گونه مراسم صلح و آشتی رویرو بوده ایم.

نظر به این که این وضعیت لحظه ای بود، با پایان جلسه وضع تغییر کرد و همه به روحیه و حالت همیشگی خود بازگشته و همان نظرات را پیش بردند. آن ها دست به توطئه زدند و من هم شورش کردم و باز دیگر مهر انشعاب طلبی خوردم. واقعیت این بود که از لحاظ عاطفی آشتی کرده بودم، اما از نظر عقلایی نمی توانستم برخی از مسایل را بپذیرم. متأسفانه این تناقض همواره در زندگی سیاسی من وجود داشته است.

ماجرای طرح قتل تو که به علی چهار محالی کائیدی محول شده بود به کجا رسید، هیچ در این زمینه با او صحبت کردی ؟ چرا. شبی، گویا شب دهم یا یازدهم، چهار محالی پس از پایان جلسه به اطاق من آمد و با گریه و زاری به پای من افتاد. از او پرسیدم: "رفیق چه شده است" ؟ در پاسخ گفت: "من از شما شرمندم ام. شما رفیق قدیمی و مبارزی هستی و اصولاً این سازمان را ساخته ای. اما این بازرگان پدر سوخته به من وظیفه داده بود شما را بکشم. الان که موضوع روشن شده است، قصدم این است که او را بکشم." در پاسخ گفتم: "نه آقا، نه من را بکش و نه او را. این کار بی معنی است. کلاحت را قاضی کن و ببین جریان چیست."

ماجرای طرح قتل تو در کنفرانس طرح شد یا به طور خصوصی هل و فصل شد ؟

در جلسه به طور رسمی طرح نشد. پس از سخنرانی من در جلسه و توضیح مسایل، پس از آن که تک تک افراد به توضیح زندگی نامه و سوابق سیاسی خود پرداختند، چهار محالی هم پیش من آمد و جریان را تعریف کرد. سپس لاشایی و حکمت با او صحبت کرده و گفتند رضوانی آماده است تا در جلسه از خود انتقاد کند و چهار محالی را آرام ساختند. خود چهار محالی هم در سخنرانیش ضمن حمله به رضوانی و رهبران سازمان اعلام کرد که "شما به

من گفتید تهرانی دشمن سازمان است و اکنون اکثرتان در گفتارتان اعلام می کنید که او معرف شما به سازمان بوده و سازمان را ساخته است.

موضوع قتل تو در حد يك ایده بود یا این که برنامه ریزی شده بود ؟
مثل اکثر کارهای آن سازمان در حد يك ایده بود و نه بیشتر.

کار انتخاب رهبری سازمان به کجا کشید ؟

در پایان جلسه پرویز واعظ زاده، علی شمس، عطا حسن آقایی کشکولی و م. ع. (دری) به سه نفر قبلی جمع هیئت اجراییه، یعنی لاشایی، رضوانی و حکمت اضافه شدند. قرار هم بر این شد که يك دوره پنج ماه برای جمع بندی از فعالیت ها تعیین شود و تا آن زمان افراد به محل فعالیت خود بازگردند. به دنبال این تصمیم لاشایی که از پیش با گروه شریف زاده در کردستان از طریق روابط سازمانی تماس پیدا کرده بود به کردستان بازگشت و من همراه با ایرج کشکولی، محسن رضوانی، سیاوش پارسا نژاد و چهار محالی به چین رفتیم. پ. ن. ه. ق. و خسرو نراقی هم در چین بودند و مجید زربخش هم برای تماس با گروهی که به سرپرستی سیروس نهاوندی در داخل کشور فعال بود، به ایران رفته و با آن ها در تهران تماس گرفت.

پس از این نشست نظریه یا گزارشی چاپ شد ؟

پس از این نشست چند جمع بندی انتشار یافت و پس از بازگشت گروه اعزامی از چین هم يك شماره نشریه توده چاپ شد که من طی نامه ای به انتشار ارگان اعتراض کرده و مدتی مانع چاپ آن شدم.

چرا ؟

به نظر من انتشار مجدد توده در آن زمان حقه ای بود که رضوانی برپا کرده بود. قرار ما بر این بود ابتدا موارد اختلاف روشن شده، جمع بندی شده و

سپس نشریه توده مجدداً چاپ شود.

در بازگشت به چین چه کردی ؟

در بازگشت چون بیمار بودم در بیمارستان پکن بستری شدم. هر چند که گاهی شب ها از بیمارستان به اداره رادیو رفته و متونی را برای پخش می خواندم. با این حالت مدت چهار ماه و نیم به خاطر بیماری های استخوانی، کمر درد و زخم معده در بیمارستان بستری بودم. تا آن جا که هنگام بازگشت گروه به اروپا موفق نشدم همراه آن ها بازگردم.

علت سفر گروه به چین چه بود ؟

این گروه برای مطالعه جمعی و دوره نوسازی ذهنی به چین سفر کرد و انگیزه افراد هم ناشی از تاثیر انقلاب فرهنگی چین و نظرات مطروحه زارع (علی شمس) بود که همواره موضوع دور ریختن نظرات کهنه و نوسازی جهان ذهنی برای پیش برد کار انقلابی را تبلیغ می کرد. او معتقد بود این کار با وجود فضای انقلابی در چین و اقامت در آن جا امکان پذیر است.

این گروه با آمدن به چین کارش به تقلید و چاپلوسی افتاد. مثلاً گروه های خارجی مقیم پکن در دوره آموزشی برای صرف غذا به سالن غذا خوری ارتش که در ساختمان بزرگی واقع بود می رفتند. گروه ما هم معمولاً برای صرف غذا در سالن غذا خوری همین ساختمان جمع می شد. آن زمان تحت تاثیر موج انقلاب فرهنگی چین برخی از گروه های خارجی پیش از صرف غذا به خواندن نقل قول هایی از کتاب سرخ مائو مبادرت می کردند. روزی در اوایل حضور گروه در چین، وقتی به سالن غذا خوری رفتم دیدم اعضای گروه به تقلید از موج انقلاب فرهنگی، پیش از صرف غذا به خواندن نقل قول هایی از آثار مائو، چون "از دشواری ها نهراسید" و غیره مشغول هستند. با دیدن این وضعیت منقلب شدم. گفتم غذا خوردن که دشواری ندارد، چرا به نقل قول ها متوسل شده اید. این روحیه مذهبی است. این تفکر دنیاله همان تفکر مذهبی افطار کردن و روش سوره خواندن است که ربطی

به مارکسیسم ندارد. دست از این کار ها بردارید . . . "

این رفتار به گروه های خارجی محدود نبوده، تب نقل قول خواندن همه جامعه چین را گرفته بود. من خود می بایستی خلاصه همین اراچیف را که به عنوان مفاهیم مارکسیستی قالب می شدند و بعد ها هم در اروپا شیوع یافتند پای رادیو می خواندم. ادامه این رفتار و نحوه تفکر که در انقلاب فرهنگی به اوج خود رسید، شاید نیاز یک جنبش دهقانی در یک کشور روستایی که قصد بسیج کردن توده های دهقانی را داشت، ارضاء می کرد. اما چه ربطی به یک جنبش روشنفکری داشت. روشنفکران هم همین رفتار را تکرار کرده و این اصولا ربطی به مارکسیسم نداشت. ناگفته نماند که چینی ها سعی داشتند به گروه های خارجی حالی کنند این روش آموزش، خاص چین است و بستگی به شرایط عقب ماندگی آن کشور و انطباق تئوری با شرایط مشخص جامعه دارد.

شاید چنین ادعایی کرده باشند، اما در اساس این رفتار را دامن زده و تشویق می کردند.

درست است. این دیگر مربوط به سرشت این احزاب بوروکراتیک بود. به خاطر همین مطلب به چینی ها اعتراض می کردم. این وضعیت رفته رفته بدتر می شد. تا جایی که مترجم جوان چینی ما هم در کارمان دخالت می کرد و به ما رهنمود می داد که "اندیشه را چگونه باید فراگرفت." چگونه بایستی شب ها پیش از رفتن به رختخواب و صبح ها پس از بیدار شدن نقل قول هایی از آثار مائو را خواند. من به این رفتار اعتراض داشتم. رضوانی هم از این موضوع سوء استفاده کرده و تبلیغ می کرد که "مهدی ضد انقلاب فرهنگی چین است". البته حرفش درست بود. من ضد انقلاب فرهنگی آن چنانی بودم و از همان جا با چینی ها و با مسئولین کمیته مرکزی اختلاف داشتم و در چند ملاقاتی هم که دست داد این موضوع را با آن ها در میان گذاشتم.

ما با این اعتقاد به چین رفته بودیم که در آن جا انسان ها حاکم بر سرنوشت

خود شده اند. اما می دیدم با استقرار کیش شخصیت پرستی و روحیه مذهبی در چین، جمع ما به جمع چاپلوسی بدل شده است و شرط موفقیتش را در دنباله روی از چین می بیند. با خود می گفتم: "آمدیم زیر ابرویش را برداریم، چشمش را هم کور کردیم". این ها که از حزب توده بد تر شده اند و هر چه چینی ها می گویند کورکورانه اطاعت و دنباله روی می کنند. پس فقط با کدخدا کار دارند. داستان کدخدا را هم که برایت گفته ام.

نه نگفته ای.

در تابستان سال ۱۹۶۷ در پاریس با احمد قاسمی درباره خصوصیات برخی از عناصر در رهبری حزب توده بحث و گفتگو می کردم. به قاسمی گفتم: "به نظر می رسد این ایرج اسکندری در رهبری حزب توده آدم مستقلی است." قاسمی در پاسخ گفت: "ایرج البته هوشمندتر از دیگران است و از این رو مستقل به نظر می رسد. اما در زمینه دوستی با شوروی از دیگران وارد تر است" و در همین زمینه برایم ماجرای او را تعریف کرد.

قاسمی گفت: "در یکی از کنگره های حزب کمونیست شوروی به اتفاق رادمشن، طبری و اسکندری به شوروی رفته بودم. پس از پایان کنگره، سر میز شام اعضاء هیئت های نمایندگی خارجی به هنگام نوشیدن مشروب، هر يك به سلامتی یکی از شخصیت ها یا نهاد های انقلابی در شوروی گیلانش را بلند کرده و می نوشید. یکی به سلامتی لنین، دیگری به سلامتی کمیته مرکزی یا ارتش سرخ و غیره. وقتی نوبت به اسکندری رسید، گیلان مشروبش را برداشت و به روسی گفت «رفقا به سلامتی همین رفیقمان خروشچف می نوشم» و گیلانش را سرکشید." قاسمی در ادامه سخنانش اضافه کرد: "اسکندری همیشه کدخدا را می شناسد و او را می بیند. حالا این کدخدا هر که باشد فرقی نمی کند. مهم این است که در رأس کار باشد. به قول اسکندری همین «رفیق خروشچف خودمان»، یا برژنف یا خلاصه هر کس دیگری تفاوتی ندارد. مهم کدخدا بودن و در رأس هرم بودن بود." حال این هم حکایت این گروه از سازمان انقلابی بود. آن ها پیش خود حساب

می کردند کدخدا چین است و بقیه مسایل اهمیتی ندارد. آن چه اهمیت داشت این بود که دل مسئول چینی را به دست آورند. هر چه بود این رفتار ناقض اصول استقلال بود. چون ما آزمایش نویسی را آغاز کرده بودیم و آن این که انقلابیون ایران با مغز خود بیندیشند. اما این آزمایش در اثر فرصت طلبی برخی و بی تجربگی ها و ضعف های انسانی عده ای دیگر به انحراف رفت. این گروه دیگر وقتی به چین آمد در واقع روضه پنج تن آل عبا می خواند و زیر این علم بیشتر از چینی ها سینه می زد. در این جا دیگر رمق سازمان انقلابی از بین رفته بود. مدتی پس از بازگشت گروه به اروپا من هم از چین بازگشتم و آمدم تا به اوضاع سر و سامانی بدهم. اما دیگر کار از کار گذشته بود و رضوانی و هم پیمانانش با طرح جدیدی سازمان را به سراشیب انشعاب سوق دادند.

چه طرهی ؟

رضوانی با عطا کشکولی و کورش لاشایی و پارساانژاد دست به یکی کرده و نظریه اش این بود که باید یکی دو شماره توده را انتشار داد و با اعلام بیرونی ادامه حیات سازمان به سمعت ایران حرکت کرد. رضوانی، واعظ زاده، کشکولی، صفایی، پارساانژاد و لاشایی در واقع با یکدیگر توافق کرده بودند تا این برنامه را اجرا کنند. این توافق در اساس توطئه ای بر ضد قرارهای کنفرانس و ضد علی شمس (زارع)، م.ع. و دیگر کادرهای سازمان بود که جزو مسئولین موقت سازمان قلمداد می شدند.

با انتشار مجدد توده، که بر خلاف مصوبات قبلی جمع بود، من يك نامه درونی نوشته و به انتشار توده اعتراض کرده و این عمل را کودتای جدیدی شمردم. چون قرار بود نشریه توده پیش از روشن شدن مسایل و تعیین تکلیف انتشار نیابد. تازه موفق شده بودم از انتشار توده جلوگیری کنم که شنیدم در صدد هستند به عراق بروند. لاشایی پس از بازگشت از سفر کردستان به عده ای از مسئولین سازمان اطلاع داد که تماس هایی را با طالبانی برقرار کرده و در نظر دارند در عراق پایگاهی برقرار سازند.

پس رضوانی در واقع همه را مجاب کرده بود ؟

نه. مثلا خسرو صفایی همراه آن ها نرفت. او مدتی در اروپا مانده بود تا بین من و این گروه وساطت کند. یا مثلا واعظ زده می گفت: "چنان که می دانی آن چه ما در نظر داریم انجام دهیم، در واقع خواست توست. باید برویم و انقلاب کنیم. بقیه کار ها بی فایده است. محسن را هم کنترل خواهیم کرد. او اصلا کاره ای نیست. تو خودت در اروپا کار ها را اداره کن. به ایران که رسیدیم ترتیب بقیه کار ها را خواهیم داد." من مخالفت کرده و گفتم: "این ادامه همان کار های گذشته است. این رفتار معقول سیاسی، حزبی و کار جمعی نیست. انقلاب شده سنگ محک. گویی اگر ما به درون کشور برویم کار تمام است. حال آن که برای انقلاب هیچ تدارکی ندیده ایم."

بهرجهت آن گروه رفت و ما هم به مخالفت ادامه دادیم و در نتیجه ادامه این وضعیت سازمان به دو تکه تقسیم شد. از میان آن جمع کائیدی با آن ها نرفت و علی شمس (زارع) هم ناپدید شد. رضوانی بر سر ناپدید شدن علی شمس بازی عجیبی درآورد و ادعا کرد که عامل سی. ای. ا. است. واقعیت این بود که شمس ناپدید شده و رهبران سازمان انقلابی به ابتکار رضوانی برای یافتن او جایزه ای هم تعیین کرده بودند. شمس مدت دو سال مخفی بود. من بعد ها رد پای او را در فرانکفورت یافتم. او با یک دختر فرانسوی که در شرکت هواپیمائی ایر فرانس کار می کرد ازدواج کرده و اکنون در دوسلدورف زندگی می کند. بعد ها به من گفت از ترس این که مبادا توسط سازمان انقلابی به قتل برسد فرار کرده و مخفی شده بود.

آن روز ها موضوع مبارزه مسلحانه در کردستان و شرکت سازمان انقلابی در آن از مسایل حاد و مورد بحث در محافل چپ ایرانی خارج از کشور بود. در همین زمینه نام لاشایی خیلی بر سر زبان ها بود. در این باره چه می گویی ؟

گفتم که لاشایی به کردستان ایران رفته بود تا با بررسی و تحلیل اوضاع در آن جا زمینه های پیش برد انقلاب و تئوری حلقه ضعیف را روشن کند.

طبق این تئوری که از ایده های لنین استنتاج شده و ماثو آن را به شرایط دهقانی چین تطبیق داده بود، انقلاب می بایستی در هر کشوری حلقه ضعیف را پیدا کرده و آن را به پایگاه انقلابی تبدیل کرده و با اتکاء به مبارزه مسلحانه، از آن جا مناطق دیگر را تحت کنترل بگیرد. طبق این تئوری، این منطقه می بایستی جزو فقیرترین روستاها بوده، از لحاظ فرهنگی دارای سنت بالای انقلابی باشد، از روحیه رزمی برخوردار بوده و از لحاظ سوق الجیشی موقعیت مناسبی داشته و دست یابی به آن برای حکومت مرکزی مشکل باشد. به اعتقاد سازمان انقلابی، کردستان این ویژگی ها را دارا بود. لاشایی برای برقراری تماس با جنبش کرد که در آن زمان توسط ملا آواره و شریف زاده جان تازه ای گرفته بود به آن جا رفت. شریف زاده و ملا آواره از جوانان روشنفکر کرد و دانشجوی دانشگاه تهران بودند.

من تا به حال تصور می کردم ملا آواره از روستائیان کرد بوده که رهبری یک جنبش دهقانی را بر عهده گرفته بود. این طور نیست. ملا آواره دانشجوی دانشکده حقوق و برادر مصطفی شلماشی بود که اکنون عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران است. او و یارانش در منطقه کردستان کوشش هایی برای ایجاد یک پایگاه انقلابی کرده و با ژاندارمری نیز درگیری هایی پیدا می کنند. آن ها توسط کرد هایی که عضو سازمان انقلابی بودند اطلاع می دهند مایل به مذاکره با سازمان انقلابی بوده و آماده اند به انتقال و استقرار نیرو های رزمنده سازمان انقلابی به کردستان یاری رسانند. این پیشنهاد در آستانه تشکیل جلسه کنفرانس به سازمان رسید و پس از پایان جلسه تصمیم گرفته شد به لاشایی مأموریت داده شود تا برای تماس با کرد ها به کردستان سفر کند. این تصمیم در ضمن از این جهت گرفته شد تا لاشایی هم آزمایشی پس بدهد و در واقع تفکر خود رانوسازی کند. لاشایی به کردستان رفته و چند هفته ای را با شریف زاده گذراند. او در بازگشت به اروپا، در کردستان عراق با طالبانی نیز تماس گرفت و چندی میهمان او بود.

بعد ها وقتی پس از انقلاب به کردستان رفتم متوجه شدم لاشایی در میان کردها خاطره بسیار خوبی از خود بر جای گذاشته و گویی در مقابل رژیم شاه به تسلیم طلبی تن در نداده است. مردم عاطفی روستاهای کردستان این گونه اند. او یکی از پر آوازه ترین روشنفکرانی است که نامش در خاطره نسل جوان منطقه کردستان ایران و عراق باقی مانده است.

چرا چنین است ؟

علت روشن است. آن روز ها مثل امروز نبود که هر نوجوانی انقلابی شود. این که روشنفکری که دکتر است و در فرنگ تحصیل کرده، تن به زندگی سخت بدهد، روی زمین بخوابد، با اهالی همان نانی را بخورد که آن ها می خورند و در فاصله کوتاهی زبان کردی یاد بگیرد، علاقه و صمیمیت ایجاد کند، و این همه باعث ایجاد علاقه و صمیمیت نسبت به او شده بود.

پس از بازگشت از چین چه کردید ؟

چنان که قبلا گفتم، پس از پایان اقامت در چین برای رسیدگی به وضعیت سازمان و تنظیم اسناد جدید و مشی سازمانی، جمع ما به اروپا بازگشت. محل تجمع ما در ابتدا در شهر کلن بود. وقتی لاشایی از کردستان بازگشت، در شهر کلن جلسه ای تشکیل شد. شرکت کنندگان در آن جلسه عبارت بودند از محسن رضوانی، عطا و ایرج کشکولی، پرویز واعظ زاده، خسرو صفایی، سیاوش پارسا نژاد و کورش لاشایی. ارزیابی آن ها در آن جلسه این بود که آبروی سازمان در اروپا از بین رفته و اتوریته اش شکسته شده است. ماندن در اروپا هم دیگر بی فایده است و سازمان اتوریته از دست رفته را تنها از راه ایجاد مقاومت مسلحانه می تواند بازیابد. سازمان را نباید به بحث مجدد کشاند. آن چه می تواند وضعیت سازمان را تغییر دهد، این است که عده ای به عنوان پیش آهنگ عمل کنند. طناب سازمان را به گردنشان بسته و به درون آتش انقلاب بپرند. یا سازمان را هم به درون آتش انقلاب خواهند کشید یا طناب پاره شده و حداقل خود به داخل گود می افتند. با تصویب

این طرح تصمیم می گیرند مرا هم در جریان گذاشته و موافقت را جلب کنند.

این چه سالی بود ؟

سال ۱۹۶۷. من در بیمارستان بستری بودم که عطا کشکولی و سیاوش پارسا نژاد به دیدنم آمدند و موضوع را مطرح کردند. طی همان ملاقات اشاره کردند رضوانی باند باز است و آدم احمقی است که باید کنترل شود. آن ها حتی اضافه کردند در صورت لزوم رضوانی را کنار خواهند گذاشت. روزهای بعد دیگران هم آمدند. واعظ زاده، رضوانی، کشکولی و بوذری. اما لاشایی نیامد. وقتی علت عدم حضور او را پرسیدم، گفتند لاشایی گفته است "پس از این همه افتضاح دوباره نمی توانم پیش فلانی بروم و بگویم پیش از تشکیل کنگره سازمان، می خواهیم خارج از سازمان دسته جداگانه ای راه بیندازیم."

بهرحال. آن ها آمدند و طرحشان را با من در میان گذاشتند و من هم جواب منفی دادم و گفتم این باز بالای سر تفکر عمومی تصمیم گرفتن است. شما دوباره می خواهید همان روش سابق مورد اعتراض ما را ادامه دهید. بالاخره باید روشن کنید این جمع يك سازمان هست یا نه ؟ شما دسته ای هستید که يك روز تصمیم به انقلاب کردن می گیرید، روز دیگر می خواهید روزنامه منتشر کنید و يك بار تصمیم می گیرید به چین بروید یا بی هیچ رویه اصولی تصمیم به اخراج فردی می گیرید یا شخصی را به عضویت سازمان در می آورید و این وضعیت قابل تحمل نیست.

معتقد بودی چه باید کرد ؟

من معتقد بودم می بایستی جلسه ای تشکیل داد و تدارک نظری و سیاسی دید و پیرامون مسائل و شرایط مشخص ایران بحث و گفتگو کرد. به طور مشخص افراد کنار گذاشته شده را به سازمان آورد و در نهایت با تشکیل کنفرانس وسیعی يك خط مشی جدید را پایه ریزی کرد.

این ها مربوط به ائتلاف در زمینه سیاسی و تشکیلاتی بود. در زمینه تئوریک چه اختلافی داشتی. بگذار بپرسم ائتلاف آن ها با تو چه بود ؟

رهبران سازمان در جزوه ای که به نام زنده باد راه محاصره شهرها از طریق دهات علیه من انتشار دادند، دو مورد را در زمینه جدال نظری پیش کشیدند. اول این که من به راه محاصره شهر ها از طریق دهات، یعنی بسیج روستائیان و سپس محاصره و تسخیر شهر ها به عنوان راه اصلی انقلاب ایران اعتقاد ندارم و از نظریه قیام شهری دفاع می کنم و این ادعا درست بود. من مدت زیادی در چین زندگی کرده و می دانستم چه تفاوت فاحشی میان ساختار روستایی ایران و چین وجود دارد. به عنوان نمونه در روستائی در ایران ۱۷ خانوار زندگی می کنند و سپس ۵ فرسخ بیابان است و بعد ۵ خانوار با چند جفت مرغ و خروس. این هیچ ربطی به تراکم جمعیت در روستاهای چین که نظریه مائو بر آن استوار شده بود نداشت. گذشته از این ما در ایران اصولا فرهنگ انقلابی دهقانی به مفهومی که در نظریه مائو آمده بود نداشتیم و نمی توانستیم زورکی چنین فرهنگی را بسازیم. مائو و افراد هم طراز او در يك دوره تاریخی، برای شرایط و سرزمین معینی، حرف های معینی را زده بودند که مربوط به آن کشور و شرایط معین بود و الگو برداری و تکرار آن ما را به جایی نمی رساند. باز هم اضافه کنم که من تحت تاثیر زمینه آموزش حزب توده و درس های انقلاب اکتبر به قیام شهری و با شرکت مردمان شهری باور داشتم. به این معنی که يك کمی گرایش توطئه گرانه هم در این ماجرا نقش خواهد داشت. یعنی اقدامی با کمک سازمانی افسری و ترور های فردی و آن گاه بسیج توده ای و خلاصه با هم چیز مخلوطی از متد های ضربتی برای کسب قدرت سیاسی.

نکته دیگر این که می گفتند من به انقلاب فرهنگی چین و اندیشه مائو باور ندارم. این ادعا هم تا حدی درست بود. مائوتسه دون به عنوان يك انقلابی برای من قابل قبول بود، اما این که اندیشه مائو مرحله سوم در تکامل

مارکسیسم است، معنی نداشت. البته در میان کادر ها کسانی بودند که چنین فکر می کردند.

در آن روزگار بحث های زیادی بر سر مرحله سوم رشد اندیشه مارکسیستی در جریان بود. ممکن است توضیح بدهی قبول نداشتن این موضوع به چه معنی بود ؟

نظریه آن روز من در تأیید نظریه لنین بود. یعنی رشد و تکامل مارکسیسم را در سه زمینه فلسفه، اقتصاد و سیاست که شامل تئوری حزب و تشکیلات هم می شد، قبول داشتم و بر این باور بودم که مانو در این سه زمینه کار قابل توجهی نکرده و نو آوری چندانی نداشته است. در زمینه رشد فلسفه از جانب مانو بحث بیشتر بر سر سنگ و تخم مرغ بود و آن این که اگر سنگ را زیر مرغ بگذاریم تبدیل به چوجه نمی شود، ولی اگر تخم مرغ را زیر مرغ هم نگذاریم، اما حرارت مطلوب را برایش تأمین کنیم به چوجه تبدیل می شود. دانش آموزان ایرلندی هم به مسایل شبیه به این واقف بودند و این ها ربطی به تکامل فلسفه نداشت. اندیشه مانو به این معنی به عنوان مرحله سوم تکامل مارکسیسم برای من قابل قبول نبود. یعنی اندیشه مانو، حتی به بیان لنینی هم تکامل مارکسیسم در سه عرصه نبود. بعد ها که دیگر مرحله دوم را هم قبول نداشتم و اصولاً تفکر مرحله ای را قبول ندارم.

در مورد انقلاب فرهنگی چطور ؟

انقلاب فرهنگی را بالکل قبول نداشتم. چرا که انقلاب فرهنگی نبود. آن چه به نام انقلاب فرهنگی شهرت یافت اختلافات درون حزبی و مبارزه بر سر قدرت بود. نوعی اراده گرایی مطلق که می خواست انسان ها را يك شبه با روش دو میدانی به انسان های طراز نوین تبدیل کند.

ادعای شرکت سازمان انقلابی در جنبش کردستان و تبلیغات

غلو آمیزی که در این زمینه صورت گرفت خود مزید بر علت شد و بحث کاستریسم را دوباره زنده کرد. آیا این هم یکی از موارد اختلاف با رهبری سازمان انقلابی بود ؟

زمینه های اختلاف با رهبری سازمان انقلابی را توضیح دادم. بحث کردستان و تبلیغات غلو آمیز رهبری سازمان درباره شرکت در آن جنبش نمک پاشیدن بر زخم بود. رهبری سازمان انقلابی می خواست دنباله همان گروه پارتیزانی را بگیرد و کردستان را به عنوان حلقه ضعیف یافته بود. بهر حال. آن ها وقتی در بیمارستان شهر کلن ماچرا را با من در میان گذاشتند مخالفت کرده و گفتم رضوانی دوباره توطئه کرده است و در نظر دارد همان روش قبلی را ادامه دهد. بدون آن که اجازه دهد سازمان پایه بگیرد، بحث کند، سیاست تدوین کند و در واقع سازمان شود. آن ها وقتی متوجه شدند نمی توانند مرا قانع کنند رفتند و در پی این گفتگو يك شماره، مجله توده، به چاپ زدند. اولین شماره پس از کنفرانس کادرها تحت عنوان جمع بندی از گذشته چاپ شد که در آن مسایل را ماست مالی کرده بودند. رهبران سازمان انقلابی با چاپ این شماره، شعار پیش بسوی ایجاد پایگاه انقلابی در روستا را پیش کشیده و در پی آن به نزد طالبانی به عراق رفته و قصد کردند به ایران بروند.

با خروج من از بیمارستان چندین بار خسرو صفایی با اتکاء به دوستی و رفاقت نزدیکی که با من داشت پیش من آمد تا پادرمیانی کرده و ما را به اصطلاح آشتی بدهد. او همواہ می گفت: "تو خودت سازمان اروپا را نگهدار و کنفرانس را تدارک ببین، هر چه شد ما تأیید کرده و رضوانی را هم کنترل خواهیم کرد." هر چه بود من در آن مقطع تاریخی مصالحه نکرده و کنار نیامدم.

چرا ؟ چون فکر می کردی بی نتیجه است ؟

اصلاً نتیجه نداشت. برای من از همان ابتدا روشن بود که دسته کوچک، مثل جریان انقلاب کوبا نمی تواند رژیم شاه را با ارتش چند صد هزار نفری

ساقط کند. ایران اصولاً با کوبا تفاوت داشت و نباید دنبال الگو سازی بود، چون قرینه سازی کار بیهوده ای بود. حال الگو می خواهد چین باشد یا کوبا تفاوتی ندارد و ما باید راه خودمان را برویم. من اصولاً در تغییر بنیادی جامعه برای پیشاهنگ چنین نقشی را قائل نبودم. می گفتم باید کار سیاسی توده ای بکنیم. در جنبش های اجتماعی مبارزات منفی و اعتصابات برای من بسیار اهمیت داشتند. پیشاهنگ به آن معنی که مشتی سر کوه بروند، چاره ساز نخواهد بود و اصولاً دیگر آن چه را که در اوایل جوانی بدان تعایل داشتم کنار گذاشته و از چنان نحوه تفکری دور شده بودم. بهرحال. آن ها رفتند و ما هم وقتی خود را با چنین وضعیتی روبرو دیدیم، در شهر و پرتال آلمان غربی جلسه ای از اعضاء، کادرها و مسئولین سازمان انقلابی را فراخواندیم. اکثریت اعضاء، کادرها و مسئولین با رهبری سازمان انقلابی مخالف بودند.

در آن جلسه چه کسانی شرکت داشتند ؟

فیروز فولادی، ه. ق.، چ. پ.، اسدالله تیورچی، منوچهر بوذری، ف. ا.، علی کاشیدی چهار محالی، پ. ن.، مجید زربخش، من و چند نفر دیگر.

بیژن حکمت و محمود مقدم چطور ؟ آن ها دیگر کاری به این ماجرا نداشتند ؟

نه. مقدم که اصلاً کنار رفته بود و قبلاً هم با رهبری سازمان انقلابی توافق کرده بود کاری به کار هم نداشتند. در برابر توپ و تشر انقلابی نماها جا خورده و راه احتیاط را در پیش گرفته بود. بیژن حکمت هم در دور اول مذاکرات بود، اما در تنظیم اعلامیه کادرها شرکت نداشت. شاید یکی از دلایلی که بعد ها باعث شد او با جریان کادرها کار نکند، این بود که اکثریت اعضاء، کادرها و مسئولین سازمان انقلابی به او و لاشایی اعتماد نداشتند. استدلالشان هم آن بود که این ها پادو های رضوانی بوده اند. در همین جلسه

بود که جریان معروف به کادرها پایه گذاری شد.

چرا عنوان کادرها را انتخاب کردید ؟

با اعلام جدایی و علل آن که در اعلامیه معروف اعضاء، کادرها و مسئولین سازمان انقلابی حزب توده ایران انتشار یافت، جریان کادرها به وجود آمد. این عنوان را ساواک در تبلیغاتش علیه ما برگزیده و جریان ما در بحث و جدل های مطبوعات ایران و ساواک به این نام خوانده شد. آن ها ضمن تحلیل از انشعاب اعلام کردند جریان جدا شده از سازمان انقلابی گروه کادرها نام دارند. و این در افکار عمومی خارج رفته رفته نام جریان ما شد. در حالی که ما اصولاً از ابتدا چنین نامی یا سازمانی نداشتیم.

اعلامیه "اعضاء، کادرها و مسئولین سازمان انقلابی حزب توده ایران" را که به "اعلامیه کادرها" شهرت یافت چه کسی نوشت ؟ متن خام و اولیه آن را من تنظیم کردم، اما فیروز فولادی و چ. پ. در تنظیم نهایی آن دخالت داشتند.

حرف تازه ای که می خواستید بزنید چه بود ؟

حرف اصلی ما ایجاد يك جریان یا جنبش فکری بود. ما با نظریه ایجاد جنبش فکری با سازمان انقلابی وارد مبارزه شدیم. حرف ما این بود که این جنبش فکری می باید يك عنصر جدید اندیشه را در میان ایرانیان برای انجام انقلاب پدید آورد. می بایست از گذشته به طور ریشه ای برید. باید شرایطی پدید آید تا بتوان نظریاتی منطبق با اوضاع ایران را تدوین کرد و بایستی تاریخ ایران را شناخت. به خاطر دارم جمله ای را که اغلب تکرار می شد و آن این که باید حداقل تاریخ صد ساله ایران را بشناسیم تا بدانیم در کدام کشور و تحت چه شرایطی عمل می کنیم.

جریان کادرها يك حرکت يك دست نبود. مانند جریان انشعاب خلیل ملکی

از حزب توده یا انشعاب خود سازمان انقلابی از حزب توده. عمده ترین انتقاد این جریان به سازمان انقلابی این بود که سازمان دچار اراده گرایی کور شده و می خواهد قزاق بازی و پارتیزان بازی در آورد. حال آن که تئوری و توجه به آن است که اهمیت دارد. همین نکته از لحاظ نظری افراد جدا شده از سازمان انقلابی را به دو دسته تقسیم می کرد. گروهی اعتقاد داشت فقط می بایستی به مطالعه سیستماتیک تئوریک پرداخت و سرآمد آن گروه محمود مقدم بود و به دنبال این نظریه موج مارکس شناسی هم آغاز شد. حال آن که تا آن زمان اصولاً نام مارکس در میان نبود و با این ماجرا پای مارکس هم توی قضیه کشیده شد. در آن زمان چنین پنداشته می شد راه حلی یافته ایم و می بایست به اصل متن، یعنی به مارکس پرداخت و بقیه ادبیات مارکسیستی ترجمه های غلط از متون اصلی مارکس است. به این ترتیب ترجمه آثار مارکس و انگلس آغاز شد. باید اضافه کنم این بخش از گروه جدا شده و عده ای که در فرانکفورت به دور آن جمع شده بودند، دخالتی در سیاست نمی کردند. گروه دیگر که جریان اصلی کادرها بود و بقایای سازمان انقلابی را با خود حمل می کرد بسیار فعال بود. در بسیج و تشکل جنبش جوانان، شرکت در مبارزات کنفدراسیون و انتقال افراد به ایران. اما در زمینه انتقال به ایران، دچار اغتشاش بود و پیش از روشن کردن برنامه عده ای را به ایران فرستاد. در واقع فعالیت های ما در تناقض با یکدیگر قرار داشته و ما نیز به ادعای خود مؤمن نبوده و نوعی اراده گرا بودیم.

امروز وقتی به گذشته و به بحث آن دوران می پردازیم، نظرت در مورد جلسه کادر ها چیست؟ آیا می خواستید تشکیلات جدیدی را بنا کنید یا در نظر داشتید سازمان انقلابی را، بدون رهبری آن حفظ کنید؟

در واقع می خواستیم همان حرکت را ادامه دهیم. به این معنی که بگوئیم

آن‌ها سازمان انقلابی نیستند و ما هستیم. ما جریان "راستین" هستیم. حرف آخر ما این بود که سازمان انقلابی دیگر وجود ندارد و ما خط اصولی را ادامه خواهیم داد. در واقع معتقد بودیم ادامه دهندگان واقعی سازمان انقلابی هستیم. همان گونه که سازمان انقلابی روزی ادعا می‌کرد ادامه دهنده واقعی حزب توده ایران است.

درواقع ما علت شکست سازمان انقلابی را نه در نادرست بودن برداشت آن‌ها از واقعیات ایران، بلکه در عدم اراده شان برای رفتن به ایران جستجو کرده و به همین دلیل هم می‌خواستیم خط خود را حفظ کرده و با انتقال به ایران این وجه تمایز با آن‌ها را حفظ کنیم. جز این، بقیه حرف‌های ما همان چیزهایی بودند که آن‌ها هم کم و بیش می‌گفتند. هر چند که ما آن حرف را به آن نحو عامیانه "حلقه ضعیف"، "دهقانان فقیر" و این گونه بامبول‌های رایج آن زمان طرح نمی‌کردیم.

سازمان انقلابی اصرار زیادی داشت بگوید نظراتش با آن‌چه شما می‌گفتید تفاوت دارد. می‌گفت اندیشه مائو را قبول ندارید، هوادار نظریه قیام شهری هستید، نقش دهقانان در انقلاب دمکراتیک نوین را نمی‌بینید و مسائلی از این دست. می‌خواهم بگویم بر اختلاف نظر تئوریک با گروه کادرها خیلی اصرار می‌ورزید.

ما هم آن‌ها را متهم به کاستریست بودن می‌کردیم. متهم به این که قصد دارند با یک گروه کوچک پارتیزانی، مثل آن چند ریشوی کوبایی، بروند در ایران پیاده شوند و کادیلاکی را سرقت کنند و خود را به پای کوه برسانند و انقلاب کنند. در مورد مسأله دهقانان، تفاوت ما این بود که کارگران را هم اضافه می‌کردیم و می‌گفتیم بر اساس بسیج کارگران به مثابه نیروی اصلی انقلاب و دهقانان به عنوان نیروی کمکی بایستی به تدارک مبارزه مسلحانه پرداخت.

از چه راهی می‌خواستید این کار را بکنید ؟ با راه انداختن جنبش فکری ؟

برای این کار می‌خواستیم نشریه ای انتشار دهیم. کتب و آثار تئوریک را ترجمه کنیم و افرادی را به ایران بفرستیم. به يك معنی از لحاظ تشکیلاتی همان فعالیتی را دنبال کنیم که تا آن زمان احزاب کمونیستی دیگر کرده بودند. کادرها می‌بایستی با توجه به این حرکت و تفکر نوین سلول‌های سازمانی بسازند تا در نهایت به يك حزب مارکسیستی - لنینیستی که به اعتقاد ما بر پایه واقعیت‌های ایران استوار باشد، بپوشد. می‌خواهم بگویم کار ما در عمل با آن جریان قبلی چندان تفاوتی نداشت. مثلاً پیش از آن که بررسی و مطالعات به نتایج قابل‌لمسی برسند، عده ای را به ایران فرستادیم. در عرصه کنفدراسیون، بر اساس این استدلال که می‌بایستی مبارزه کنفدراسیون را پیش برد، فعالیت در جنبش دانشجویی را هم چنان ادامه دادیم. چنان که می‌دانی بین جریان کادرها نظریه یکدستی وجود نداشت. اگر بخواهم با زبان قدیمیمان صحبت کنم باید بگویم بین ما وحدت ایدئولوژیک حاکم نبود. وحدت تنها بر سر نفی آن چه بود که دیگر مورد قبول ما نبود. ما بر سر نفی مشی کاستریستی سازمان انقلابی وحدت داشتیم.

به این ترتیب زمینه کافی برای ایجاد تشکیلات تازه ای از جمع شما وجود نداشت.

آری. زمینه کافی وجود نداشت و به همین دلیل هم کوشش ما به تشکیلات نینجامید. ما بسیار پراگماتیستی عمل کردیم. مثلاً وقتی جنبش چریکی در ایران شکل گرفت، اولین نشریه خبری برای جنبش چریکی را انتشار دادیم. آن هم روزگاری که خود چریک‌ها هنوز نشریه ای نداشتند. بانی این عمل هم در حقیقت خود من بودم و این کار تا حدود زیادی به ابتکار فردی انجام شد. آن هم به دلایل برخی تماس‌هایی که با ایران داشتم. این نشریه

خبری با عنوان نبرد انتشار یافت و خط مبارزه مسلحانه را تبلیغ می کرد. در حالی که خود ما به آن گروه که در سازمان انقلابی خط مسلحانه بدون اتکاء به توده ها را در پیش گرفته بود جواب منفی داده بودیم.

این هم از آن کار ها بود. شما خود به تبلیغ خط مبارزه مسلحانه پرداختید. از این نظر دیگر اختلاف با رضوانی، لاشایی و دیگران به چه معنی بود. هر چند که تفاوت میان کار مسلحانه چریک شهری و مبارزه مسلحانه دهقانی در خور تأمل است.

آری درست است. نظرات ما بسیار التقاطی بود. امیر پرویز پویان در نوشته خود بنام رد تنوری بقا حرف هایی زده بود که با عقاید ما جور در می آمد. مثلاً این که خرده بورژوازی و دهقانان در انقلاب ایران نقش درجه اول ندارند. این پیشاهنگ طبقه است که عمل می کند و . . . این حرف ها برای ما کشش داشت. حرف هایی بود که ما خود علیه سازمان انقلابی زده بودیم. سازمان انقلابی معتقد بود نیروی اصلی مبارزه مسلحانه را دهقانان تشکیل می دهند و ما در مقابل معتقد بودیم ساختار و سنت مبارزاتی جریان دهقانی در ایران به شکلی نیست که بر پایه آن بتوان مبارزه مسلحانه را پیش برد. از این جهت، از دید عمومی با چریک ها یکی بودیم. دو دیگر این که از لحاظ نظری، ما هم چون آن ها می خواستیم با یک دسته روشنفکری در جامعه ایران کار را یکسره کنیم.

پیش از پرداختن به کار نشریه نبرد و جریان چریکی گفتگوی پیشین را به پایان ببریم. فعالیت شما پس از جدایی از سازمان انقلابی، در زمینه رفع تناقضات و اشتباهات آن سازمان چه بود ؟ مثلاً در زمینه جلب همکاری دوباره با

قاسمی و فروتن چه تصمیمی گرفتید ؟

اعتقاد خود من این بود که این افراد را به نادرستی از سازمان اخراج کرده اند. اما ما هم در زمینه نظری با آن ها اختلاف نظر داشتیم. ما، چون سازمان انقلابی معتقد بودیم حزب توده هیچ گاه حزب طبقه کارگر ایران نبوده است و حزب طبقه کارگر می بایستی برپایه معیارهای مارکسیستی-لنینیستی ایجاد شود. قاسمی و فروتن برخلاف ما معتقد بودند حزب توده تا پلنوم یازدهم حزب طبقه کارگر ایران بوده و از آن پس حزب به دست رهبری به انحراف کشیده شده و وظیفه کمونیست ها احیای مجدد آن می باشد. این دو دیدگاه ما را از یکدیگر جدا می کرد. از لحاظ پراتیک مبارزاتی گذشته، قاسمی و فروتن، بنا بر سابقه شان در حزب توده مهر اپورتونیست بودن را خورده و در میان ما، بر سر همکاری با آن ها وحدتی وجود نداشت. برخی معتقد بودند ما هم چون سازمان انقلابی وظیفه داریم مثنی سیاسی آن ها را محکوم کنیم تا کسی نتواند آن ها را بما منسوب کند. شاید در آن زمان هر کس در پی منزه طلبی خود بود. هر چه بود عدم ارزیابی واحد از قاسمی و فروتن بیانگر عدم یگانگی در صفوف کادرها بشمار می آمد.

ما الگو برداری را رد می کردیم و می گفتیم نظریه راه محاصره شهر ها از طریق دهات با شرایط ایران خوانایی نداشته و دنباله روی از چین را معنی می دهد. من در این گرایش که روشنفکران می بایستی مبارزه مسلحانه را انجام دهند توافق داشتم. این هم که رهبران سازمان انقلابی را به این دلیل کاستریست می خواندم، دیگر ظاهر دعوا بود، چرا که خود، مبارزه مسلحانه ای را که در ایران توسط چریک ها آغاز شده بود تأیید کردم.

اساس فعالیت گروه کادر ها بر چه پایه ای بود ؟

اساس فعالیت ما شرکت در مبارزات کنفدراسیون و زنده نگاه داشتن جنبش دموکراتیک دانشجویان و جوانان بود. شرکت در این مبارزه به ما کمک می

کرد تا نیرو جمع کرده و برخی را به ایران بفرستیم. بخصوص این که می خواستیم با رفقای که از قبلا طرف سازمان انقلابی به ایران فرستاده شده بودند تماس برقرار کرده و آن ها را به سمت عقاید خود جلب کنیم. ضمناً تماس با چین هم در دستور کار بود. به این معنی که به چینی ها اطلاع دهیم بازمانده رهبری سازمان انقلابی دیگر نمایندگی و صلاحیت سازمانی ندارد. هر چند حزب کمونیست چین، چون سایر احزاب بوروکراتیک به سازمان های تابع خویش نیاز داشت و سازمان انقلابی این نقش را بازی می کرد. در زمینه اختلافات با باقی مانده سازمان انقلابی نامه سرگشاده ای خطاب به حزب کمونیست چین نوشته و از طریق سفارت آن کشور در اختیار حزب گذاشتیم. به این ترتیب در آن دوره انتقال به ایران، فعالیت در کنفدراسیون و تدارک يك جلسه برای تنظیم اساسنامه و تشکیل سازمان جزو فعالیت های عملی و در دستور کار ما بود.

پس با این که وحدت نظر نداشتید، با این حال در صدد تشکیل سازمان بودید ؟

آری چنین فکر و قصدی داشتیم و در اعلامیه کادرها از هم نیروهای انقلابی برای ایجاد تشکلی نوین دعوت کرده بودیم.

تو در دو مورد، یعنی حزب توده و سازمان انقلابی با عدم موفقیت روبرو شدی. دو بار شکست، آن هم در وضعیتی که می بایستی باز از ابتدا شروع کنی. چه نیرویی تو را به کوشش تازه ای می کشاند. در این زمینه هیچ گاه تردید کردی ؟

درست است که این ماجرا در ذهن من شکاف ایجاد کرد، اما انسان هنگامی که زخمی است، همانند جبهه جنگ اول بروی مبارک نمی آورد همانند رزمنده ای است که در جبهه جنگ زخم برداشته باشد. گویی اتفاقی نیفتاده است. یعنی در عین حال که در درونش شکاف افتاده است، خود را با تمام

نیرو پیش می‌کشد. به این معنی روی شکستی که خورده تأمل نمی‌کند تا به نتایج قطعی برسد و تصمیمی اساسی بگیرد. در واقع سعی می‌کند صورت خود را با سیلی سرخ ننگه دارد. به امید این که شاید بتوان از این راه روحیه عمومی را حفظ کرد. این اساس رفتار من در عرصه مبارزه بوده است و به همین جهت تاکنون کمتر فرصت کرده ام مکث کنم. همواره سعی کرده ام با این باور که مبارزه ادامه دارد جریان را پیش ببرم، حال آن که در درونم نوعی زخم و شکاف، نوعی سرخوردگی ایجاد شده است. سرخوردگی از شکست حزب توده، از شکاف در جنبش کمونیستی و جدایی مسکو و پکن. از جریان سازمان انقلابی که همان عکس برگردان حزب توده، اما نوع ناپخته ترش بود، با همان دسته بندی‌ها و باند بازی‌ها، بدون تردید این‌ها همه در روحیه من تأثیر گذاشته اند. اما چنان که گفتم در مقابل آن‌ها عکس العمل درخور تأملی نشان نداده ام، تا نتایج لازم را بگیرم. با ادامه مبارزه که در واقع مرهم گذاشتن بر زخم است فعالیت را ادامه داده و از این رو اشتباهات را تکرار کرده ام. این عمل در واقع گرد و غبار ذهن را زیر قالی جارو زدن و پنهان کردن است.

اگر معتقد بودید باید ابتدا يك جنبش شکری را برپا کرد، چرا باز سلول ساختید و در پی کار های روزمره سیاسی وقت و نیروی فراوان صرف کردید ؟

این پرسشی بجاست. وقتی می‌گویی چرا پیش از آن که کار جنبش شکری را به سرانجامی برسانیم، عده ای را به ایران فرستادیم یا کار کنفدراسیون را همچنان ادامه دادیم و در کار روزمره سیاسی وقت و نیروی فراوان صرف کردیم. واقعیت این است که ما هم به همان مبارزات اعتقاد داشتیم. فقط فکر می‌کردیم کار این‌جا و آن‌جا عیب پیدا کرده است. عیب کار هم ناشی از این است که روستای ایران را نمی‌شناسیم، نتایج اصلاحات ارضی شاه را نمی‌دانیم یا با برخی از افراد، بنا بر خصوصیات که داشتند

نمی توانیم کار بکنیم. مثلاً ما گامی به سمت روشن کردن مبانی اندیشه مارکسیستی برداشتیم. یعنی از طریق همان چنپیش فکری درپی یافتن معیار های جدید مارکسیستی رفتیم، ولی این تنها يك نام گذاری بود و چیز بیشتری از آن حاصل نشد. برای مثال می گفتیم مطالعه نوشته هایی از مائو، چون جزوه به خلق خدمت کنیم یا آثار لنین دردی را دوا نمی کنند. باید به مارکس مراجعه کرد. این شد که رفتیم در پی ترجمه آثار مارکس و انگلس. امروز می بینم که این از يك الگو به الگوی دیگر پناه بردن بوده است. مارکس و انگلس مسایلی را برای اروپای اواخر قرن نوزدهم نوشته بودند این شده بود منبع مورد استفاده ما. بیاد دارم در این دوران کتاب راهنمای ما مقدمه تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم انگلس یا مقدمه بر چنگ های دهقانی در آلمان انگلس شده بود. اما این ها به ایران مربوط نبود. فقط شیک تر و دهن پر کن تر از گذشته بود. واقعیت این است که هر غریقی در پی تخته پاره ای است. این ها تخته پاره های ما بودند. ما سعی نکردیم سیاست را بر اساس شرایط مشخص ایران و مسایل آن جامعه تنظیم کنیم. سیاستی که بازگو کننده خواست و زندگی واقعی مردمان آن جامعه و دوران باشد. به این جهت ما سیاست نداشتیم. بلکه سیاست را باز از ایدئولوژی استنتاج می کردیم. یعنی بر اساس همان دگم های ایدئولوژیک و تقسیم بندی های طبقاتی متعلق به جوامع دیگر. خلاصه این که ما هم در عرصه سیاست با همان دید مبارزه می کردیم. با این تفاوت که کتاب ها و رنگ جلد کتاب ها را عوض کرده بودیم و به این ترتیب نتوانستیم به آن چه ادعا کرده بودیم پاسخ به جا و مشخص دهیم.

می گویی چیز قابل ارزشی برای عرضه کردن نداشتید ؟
چرا. يك تفاوت اساسی داشتیم که در عمق جریان فکری ما ریشه داشت. تمایز اساسی ما در اندیشه اصل استقلال بود که در بطن اندیشه ما جای گرفته بود. وابستگی در تاریخ سیاست کشور ما ریشه داشت و حکومت ها و نیرو های اپوزیسیون گرفتار آن بودند. حکومت های ما دست نشانده

استعمار بودند و احزاب نیز برخی دست نشانده و بعضی بازیچه استعمار. ما این مسأله را به خوبی درک کرده و نوعی میهن پرستی در میانمان ریشه داشت. به همین جهت هیچ نوع وابستگی را تحمل نمی کردیم. چه در مورد شوروی و چه بعد ها در مورد چین. چه وابستگی مالی و چه وابستگی نظری، هیچ يك را خریدار نبودیم. می خواهم بگویم که جریان کادر ها با وجود این که يك حرکت يك دست سیاسی نبود. اما اعتراضی بود به يك سلسله رفتار های سیاسی ناشایست. زمینه این اعتراض دلپیش وجود شناخت پراتیک حزب توده بود. بدین جهت به دنبال انحراف رهبری سازمان انقلابی، آن ها را متهم به دنباله روی از چین می کردیم. معتقد بودیم با دریافت سنار، سه شاهی کمک، اصل استقلال و با مغز خود اندیشیدن را رها کرده اند. این گرایش ناسالم را می توان در روند جدایی قاسمی، فروتن و سفایی و سپس تشکیل سازمان توفان و تلاش برای ایجاد رابطه بین المللی با چین و آلبانی نیز مشاهده نمود. آن ها نیز وقتی از سازمان انقلابی جدا شدند، علی رغم اعتراض به رهبری سازمان انقلابی، خود نیز در پی رابطه بین المللی بودند و سرانجام به همان راهی رفتند که از آن انتقاد می کردند. در جریان کادر ها تنها نکته ای که به روشنی درک شده بود، این که باید بی هیچ گونه اتکالی مادی به کشورها و احزاب خارجی فعالیت کرد. اعتراض از هر گونه وابستگی فکری و مادی، باور ما این بود که اگر حرکت سیاسی ما زمینه و حقانیت دارد، می بایست به اتکالی نیروی مردم سازمان یافته و چیزی بشود.

در جلسه کادر ها که به انشعاب شما از سازمان انقلابی انجامید، چه طرحی برای پیش برد کار داشتید و چه کسانی را در رهبری انتخاب کردید ؟

گفتم که چند نفری عازم ایران شدند. افرادی چون ج. پ.، فرید، علی کائیدی و شخص دیگری از اتریش که نامش در خاطرم نمانده است. عده ای از کادرهای سازمان انقلابی مانند س. ل.، بیژن چهارزی و سیروس نهارندی و

گروه او هم مدتی بود در ایران بودند و با افراد دیگری چون بنیژن قدیمی، موسی رادمنش، محمود صادقی و اردیبهشت به صورت پراکنده در ایران فعالیت می کردند. ما برای تماس این افراد چند نفری را به ایران فرستادیم. در همین جلسه هم عده ای را انتخاب کردیم تا در زمان اقامتشان در اروپا رهبری جمع را بر عهده بگیرند. این جمع عبارت بود از منوچهر بوذری، پ. ن.، مصطفی کائیدی چهار محالی، فیروز فولادی، ه. ق. و من. چند ماه بعد از انتشار اعلامیه کادرها در شهر کارلسروهه با بهمن نیرومند هم تماس گرفتیم و او هم از آن تاریخ به جمع ما پیوسته و جزو مسئولین اجرایی گروه کادرها شد. مجید زربخش کماکان مسئول روابط امور دانشجویی بود. چ. پ. هم بعد ها به ایران رفت و به علت گشاد بازی هایی که پیش آمد جبهه ای ها متوجه شدند او ضمن عضویت در جبهه ملی، در سازمان انقلابی نیز عضو است و این ماجرا تأثیر نامطلوبی به جا گذارد. چون چ. پ. بارها همواره از سوی جبهه ملی کاندیدای دبیری کنفدراسیون بود و جبهه ای ها وقتی به ماجرا پی بردند سخت دلخور شدند. من فکر می کنم این نوع کارهای سازمان انقلابی ما بقایای یک الگو بود که هنوز از آن دنباله روی می شد.

الگو و رفتار کمینترنی ؟

منی دانم روی این اعمال چه نامی می توان گذاشت. هر چه هست در احزاب دیگر هم وجود داشته است. به این معنی که افرادی با وابستگی حزبی در ارگان های دولتی یا در سازمان های دیگر فعالیت داشته و اطلاعاتی برای تنظیم سیاست حزب خود، برای چگونگی طرح مناسبات با احزاب دیگر جمع آوری کرده و به حزب مربوطه خود ارائه می دادند. این موضوع از نظر سیاسی قابل توجیه است. اما این که آدم اعزام شود تا در حزب رقیب رخنه کرده و در رهبری آن قرار گیرد، از نظر اخلاقی درست نیست و به قول تو الگوی کمینترنی است. یعنی آن چه درباره ماجرای حزب توده و محمود نریمان صادق بود.

ماجرای حزب توده و نریمان چه بود ؟

این يك راز تاریخی است که درستی و نادرستی اش بر عهده احمد قاسمی است که ماجرا را در سال ۱۹۶۷ در پاریس با من در میان گذاشت و من امشب آن را بیان می کنم. محمود نریمان یکی از چهره های درخشان جبهه ملی و وزیر کابینه مصدق بود. نریمان در میان مردم به عنوان انسانی پاک، صادق و صمیمی که تا پایان عمر اجاره نشین بود شهرت داشت. قاسمی می گفت نریمان با حزب توده ایران در ارتباط بوده و رابطش هم شخص احمد قاسمی بوده است.

از چریان کادرها، سوای آن اطلاعیه هیچ نوشته ای منتشر نشده. چرا نظراتتان را ننوشتید ؟
نظر واحدی نداشتیم.

چرا به صورت فردی ننوشتید ؟ این که جمع شما بیش از آن "اطلاعیه اعضاء، کادرها و مسئولین سازمان انقلابی حزب توده ایران" بر سر چیزی وحدت نداشت، قابل فهم است. اما این امکان موجود بود که هر کس جداگانه نظرش را طرح کند. شاید این زمینه ای می شد و با روشن تر شدن مسایل جلوی برخی اشتباهات آینده را می گرفت.

به نظر من ننوشتن بیماری ملی ماست. یعنی کسانی که در سیاست مسئولیت و وظیفه داشته اند نمی نویسند و ملتی را بی تاریخ رها می کنند. گویی این يك سنت پایدار در تاریخ ماست. البته این رفع مسئولیت نیست. آن چه به وظیفه شخص من برمی گردد ناشی از دو نکته است. اول این که من هم فرزند همین جامعه ایرانی هستم و مبتلا به همان بیماری و کاهلی. دیگر این که فردی چون من به درست یا نادرست آن چه کرده

اطمینان ندارد و از نگارش آن چه کرده نوعی هراس دارد و نمی خواهد آن را به قضاوت عمومی بگذارد. نکته دیگر هم این است که در جریان کادرها هر کس از دید و باور خود از سازمان انقلابی بریده بود. ما در واقع تابلویی کشیده بودیم که هر کس يك انگشت رنگ روی آن چسبانده بود. در این کار دیگر هیچ کس خودش نبود. هویت فردی افراد ناپدید و مستحیل شده بود. اصولاً در این نوع فعالیت ها گرایش فردی و استقلال و شخصیت فردی وجود ندارد و همه چیز در کلکتیویسم غرق می شود.

شاید بشود گفت این فقدان شخصیت فردی است که در پشت سپر کلکتیویسم پنهان می ماند. با شکستن کلکتیویسم کمتر کسی را می یابی که شخصیت مستقلی داشته باشد. باور مطلق به کلکتیو و تبعیت کورکورانه از آن تنه شخصیت افراد را هم از بین می برد، راست می گویی. چون این افراد هنوز ساخته نشده و جریان رشد فردیت تازه باید در ایران آغاز شود.

در جلسه کادرها برای ادامه فعالیت چه تصمیمی گرفتید ؟
بعد از این جلسه و انتخاب هیئت رهبری کوشش ما این بود هر چه زود تر با اعضای سازمان انقلابی در ایران و رفقای سازمان در آمریکا تماس بگیریم و آن ها را به جمع کادرها جلب کنیم. ما تصمیم گرفتیم وضعیت واحد آمریکا را مورد بررسی قرار دهیم و آن ها هم يك نفر را برای تماس با ما انتخاب کرده و به اروپا بفرستند. شخصی که از آمریکا آمد بهرام راد بود. او در فرانکفورت با من ملاقات کرد و من او را در جریان بحث ها و اختلافات سازمان گذاشتم. راد با ما کاملاً موافق بود و پذیرفت که گروه رضوانی توطئه کرده و به ما قول همکاری و کمک مالی داد. بهرام راد دو شب در فرانکفورت بود و شب سوم از من خواست تا اگر ممکن است او را با

جمعی که رضوانی رهبری آن را بر عهده داشت در تماس قرار دهم تا پیش از بازگشت به آمریکا نظرات آن ها را هم بداند و گزارش جامع تری ارائه دهد. من هم تلفن محمد جاسمی در هامبورگ را در اختیار او گذاشتم و او به ملاقات جاسمی رفت. راد پس از این ملاقات و شنیدن نظرات جاسمی تحت تاثیر قرار گرفته و در بازگشت به آمریکا به سود آن ها گزارشی تنظیم و به واحد آمریکای سازمان انقلابی ارائه داد.

علت تغییر نظر راد را در چه می دانی ؟

علت این بود که جاسمی ادعا کرده بود چین از آن ها پشتیبانی می کند و گروه کادرها گروهی ضد چینی است. در جو آن روز این يك نقطه قوت و جنبه مثبت به نفع سازمان انقلابی بود. دیشب سر میز شام گفتم که در سازمان شما (سازمان انقلابیون کمونیست) این جو علیه ما وجود داشت و شما هم تحت تاثیر نظریه راه محاصره شهر ها از طریق دهات و اتوریته چین، از پخش اعلامیه کادرها در شمال کالیفرنیا خودداری کردید. برای شما هم این مساله پیش آمده بود که گویا کادرها توطئه کرده اند و توده ای باقی مانده و نمی خواهند به ایران بروند. در واقع اراده گرایی و مشی طناب به گردن بستن و پریدن به درون آتش انقلاب در میان جوانان کشتش و مقبولیت بیشتری داشت. خاطره و سنت حزب توده که در فرنگ زمین گیر شده و به ایران نرفته بود و مقایسه آن با ما و مواضع ما، به سود ما عمل نمی کرد.

بهرحال، راد اکنون در دنیای ما نیست و من نمی دانم تا چه حدی می توان درباره او صحبت کرد. هر چه بود او پس از بازگشت به آمریکا مواضعش را تغییر داده و به سود رضوانی و گروه او گزارش داد. من هم در پی این ماجرا نامه سرگشاده ای به رفقای آمریکا نوشتم و در این نامه درباره ملاقات و گفتگوی خود با رفیق حسن (نام مستعار بهرام راد)، مواضع او، ملاقاتش با محمد جاسمی، پذیرش مواضع و تعهداتی که به ما داده بود و سپس تغییر این مواضع مسایلی را مطرح کردم.

آیا اختلافات و رقابت های درونی هم در تغییر موضع راد مؤثر بودند ؟

تا آن جا که من اطلاع یافتم جاسمی و دیگران به او قول داده بودند او را مسئول سازمان در آمریکا بکنند. مسئول سازمان در آمریکا تا آن زمان رفیق دیگری بود با نام مستعار جعفری که در نیویورک اقامت داشت و در رشته جامعه شناسی تحصیل می کرد. او بعد ها استاد دانشگاه شد و الان هم شنیده ام هیپی شده است. بهر حال نظر من این است که در نتیجه وعده فراکسیون رضوانی به راد، جاذبه چین و ضعف روشنفکری و وجود جو انقلابی گری که سازمان انقلابی در پی حادثه کاخ مرمر ایجاد کرده بود، موضع راد تغییر کرده و او به فراکسیون رضوانی - لاشایی پیوست.

راد پس از بازگشت از هامبورگ و ملاقات با جاسمی در مورد تغییر موضعش مطلبی به من نگفت. با این حال در بازگشت به آمریکا یکسره جذب فراکسیون رضوانی - لاشایی شده و جریان را در آمریکا به سمت سازمان انقلابی برد. البته باید اشاره کنم این وضعیت تنها مربوط به راد نبوده و ناشی از اختلاف فازی بود که بین جنبش سیاسی ایرانیان در اروپا و آمریکا وجود داشت. تب سازمان انقلابی و انقلابی گری تازه محیط جنبش دانشجویی ایرانی در آمریکا را فراگرفته و جریانات مبارزه دانشجویی شروع شده بود.

چیز آن نامه سرگشاده کوشش دیگری هم برای جلب رفقای آمریکا به سمت مواضع کادرها کردی ؟

کوشش جدی دیگری نکردم. شاید به این جهت که دیگر اصولاً اعتقادی به جلب افراد به آن نحو سابق نداشتم. بیشتر فکر می کردم اگر بشود کاری کرد بایستی در ایران کرد. در حالی که هنوز در خارج از کشور به مبارزه ادامه می دادم، درباره نتیجه کار دچار نوعی دودلی و نوعی شکاف در بار خود شده بودم. البته همه فکر می کردیم باید جماعتی را به مبارزه جلب کرد. تو

خود اشاره درستی کردی و آن این که تا اخگری از مبارزه مسلحانه پیدا شد، با همه آن که ما به کاستریسم انتقاد کرده بودیم به پشتیبانی برخاسته و آن را تبلیغ کردیم. خلاصه این که در درون ما، چه در تئوری و چه در عمل وحدت وجود نداشت و این وضعیت را مشکل می کرد.

در مبارزه ای که میان سازمان های چپ خارج از کشور جریان داشت موضوع انتقال به ایران و مبارزه در صحنه اصلی همواره يك مساله هاد بود و جدیت یا عدم جدیت يك سازمان با این معیار سنجیده می شد. بر همین پایه و برای سازماندهی انتقال به ایران موضوع تشکیلات اهمیت می یافت. بخش وسیعی از کارزار سازمان انقلابی علیه جریان کادرها بر این پایه استوار بود. در آن روزگار چنین شهرت یافته بود که کادرها با ایجاد تشکیلات مخالف هستند و به مساله انتقال به ایران اهمیت نمی دهند. می خواستم نظرت را در این مورد بدانم.

بلافاصله پس از جدایی به روشنی نمی دانستیم چه کار می خواهیم بکنیم. هم تشکیلات می خواستیم و هم نمی خواستیم. نظریه ایجاد جنبش فکری مغایر با اصول سازماندهی متداول بود. در عین حال فرستادن کادر به ایران، انتشار روزنامه، فعالیت در کنفدراسیون و غیره همگی نوعی سازماندهی و تقسیم کار را در میان ما عملی کرده بود. ما با این که هیچ الگوی مشخص سازمانی نداشتیم و هیچ گاه هم به آن نرسیدیم، هنگام تصمیم گیری سانترالیستی عمل می کردیم.

در مورد فرستادن افراد به ایران هم همین نحوه را پیش می بردید یا این که آزادی عمل در انتخاب و تصمیم گیری بیشتر

بود و بر عهده هر فردی بود که خود انتخاب کند. می خواهیم بگویم در این زمینه تا چه حد فشار سازمانی اعمال می شد ؟ من به آن هایی که از طرف ما به ایران می رفتند سفارش می کردم در ابتدا با کسی تماس نگیرند. هر کس برود در جامعه، در میان خانواده و فامیل جا بیفتد و پس از این که شرایط زیست و زندگی اجتماعی طبیعی شد، آن وقت تماس بگیرد. با این همه آن بخش از افرادی که به ایران رفتند، اقدام به گرفتن تماس با کسانی نمودند که پیش از آن ها به ایران رفته بودند و در نتیجه این بی احتیاطی ها بعضی ها نقله شدند. بعد ها خبردار شدیم سازمان انقلابی نیز در جریان پارساژاد که دستگیر شده و ساواک او را به تلویزیون آورد، تجربه مشابهی را از سر گذرانده است.

چه تجربه ای را ؟

پارساژاد را لاشایی و دیگران از عراق علمش می کنند تا سریع به ایران رفته و با رفقای بخش ایران تماس بگیرد، مبادا ما فردی را پیش از او به ایران بفرستیم و بخش ایران را به سوی نظرات خود جلب کنیم. واقعیت این بود که خیلی از کسانی که به ایران رفته بودند از صبح تا شب بیکار بوده و با یکدیگر تماس می گرفتند. بعد ها وقتی پارساژاد به ایران می رود، در خیابان امیر آباد آپارتمانی را در يك بالاخانه اجاره می کنند که به مرکز تجمع آن ها بدل می شود. غروب ها هم کباب و نان سنگک خریده به آن بالاخانه رفته و دور هم جمع می شدند. خود پارساژاد هم از زمانی که وارد ایران شده بود تا روز دستگیری تحت نظر ساواک بود. به این ترتیب خیلی از افراد، از جمله فرید، صادقی، قدیمی، رادمنش، اردیبهشت و دیگران دستگیر شدند. بعدها معلوم شد نهباندی هم دستگیر شده و پس از دستگیری با ساواک همکاری می کرده است.

در واقع این مسایل و محدودیت ها فعالیت ما را به آن جا کشاند که مبارزه اصلی ما در خارج از کشور، در جنبش دانشجویی و به مقابله با سازمان

انقلابی در عرصه کنفدراسیون محدود شود. در آن زمان هر کس حرفش با سازمان انقلابی خوانانی نداشت ادعا می کرد جزو کادرها است. چون این جریان در و پیکری نداشت و هر کس می خواست کاری نکند، اما تعایل داشت با گروهی باشد به این جریان می پیوست. چون نه حق عضویتی داشت و نه وظایف مشخص سازمانی و آموزشی در کار بود. هر کس به ابتکار خود مطالعه، کار و فعالیت می کرد. یکی از ویژگی های جریان کادرها این بود که در جنبش خارج مبلغ راندکالیسم و اهل کار و فعالیت عملی بودند و در آن جو رادیکال جنبش جوانان، علی رغم نداشتن تشکیلات و سازمان منضبط، در جنبش دانشجویی شرکت فعال داشتند.

ضمن آن که همواره روی ضرورت کار فکری و جنبش فکری تاکید می کردند.

به نظر من کادرها در آن زمان علی رغم کاستی هایی که داشتند، موضوع مهمی را برای جنبش جوانان طرح کرده بودند و آن عبارت از این بود که هر جریان انقلابی نیازمند به یک جنبش فکری است و می بایستی فکر نو بسازد. فکری که ناشی از واقعیات جامعه ایران و تاریخ کشور خودمان باشد. وقتی جریانی در بند چنین فکری است، درست شبیه به چلچله از سفر دور برگشته و خسته ای است که تعایل دارد بر نزدیک ترین و بلند ترین دیوار در دسترس نشسته و چهچه بزند. این دیوار برای چنین جریانی، حرکت های اجتماعی است که در جامعه پدید می آیند. در چنین مقطعی جنبش سیاهکل و حرکت چریکی در ایران پدید آمد. من در جریان بوجود آمدن جنبش چریکی در ایران با دو سه نفر از اولین بچه های چریک ها در تماس بوده و با هم مکاتبه داشتیم.

الان داریم وارد مبحث جدیدی می شویم. مطلبی که می گویی پس از بازگشت از چین، انشعاب در سازمان انقلابی و تشکیل

چریان کادرها بود.

در یکی از سفرهایی که از چین به اروپا داشتم در پاریس با منوچهر هزارخانی گفتگو کردم و او با این قول و قرار که در ایران در جهت ایجاد یک حرکت انقلابی فعالیت خواهد کرد به ایران بازگشت. در اروپا هم یک نشانی پستی دست و پا کردیم که او از ایران به آن نشانی نامه می فرستاد و توسط شخص سومی در چین به دست من می رسید و من به همین نشانی نامه می فرستادم و به ترتیبی در ایران به دست هزارخانی می رسید. برخی از مسایلی که کادرها در جنبش خارج از کشور طرح کردند محصول همین تماس، محصول همین گفتگو با رفقای ایران بود. هزارخانی از اولین افرادی است که چریان جنبش فکری را در نامه ای با من در میان گذاشت. من هم بر پایه نامه هزارخانی و با اعتقاد به ضرورت کار فکری، در مقدمه کتاب الفبای کمونیسم نوشته بوخارین طرح جنبش فکری را پیش کشیدم.

منوچهر هزارخانی در آن دوران به خدمت سربازی رفته و پس از طی دوره مقدماتی به عنوان آسیستان در دانشگاه تبریز مشغول به کار شده بود. او از تبریز نامه پر محتوایی برای من نوشت که در آن اشاره کرده بود پس از بازگشت به ایران متوجه شده تا چه اندازه با کشورش بیگانه است. در فرانسه مثل بلبل فرانسه صحبت می کند، اما در سرزمین خود چون بیگانه ای است و ترکی نمی داند.

پهرحال هزارخانی در این دوران با محافل جوانان رادیکال تبریز آشنا می شود. آشنایی با صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، علیرضا ناپدل و افراد دیگری که در این طیف بودند. بعد ها هم در تهران با مصطفی شاعریان آشنا می شود.

این ها همان کسانی بودند که تو از اروپا با آن ها مکاتبه و تماس داشتی ؟
نه، من پیش از رفتن هزارخانی به ایران با افرادی که در گذشته عضو سازمان

جوانان حزب توده بودند تماس داشتم. با افرادی مانند محمد زیبرم، عضو چریک‌های فدایی خلق که در یکی از درگیری‌های نابرابر با مأمورین ساواک و شهرپایانی کشته شد. یا با صفاری آشتیانی و صنعی که دانشجوی سال ششم دانشکده پزشکی تهران و یکی از اقوام من بود و در زیر شکنجه کشته شد. این‌ها از اولین بچه‌های چریک‌ها بودند و با من تماس داشته و برایم اخبار مبارزاتی را می‌فرستادند.

همان‌خبرهایی را که در نشریه نبرد چاپ می‌کردید ؟

آری ما اخبار مربوط به مبارزات چریکی را در نشریه نبرد چاپ می‌کردیم البته باید بگویم که تمام کادرها از ماجرا خبری نداشتند. من به ابتکار خود و به کمک چند نفر، از جمله بهمن نیرومند، مجید زربخش، پ. ن. و ه. ق. اطلاعاتی را که چریک‌ها برایم می‌فرستادند تنظیم کرده و چاپ می‌زدیم. در آن روزگار در فرانکفورت مخفی زندگی می‌کردم. وقتی جریان چریکی در ایران بوجود آمد، ما آن را در مقابل سازمان انقلابی به فال نیک گرفتیم. به یک معنی به حق هم چنین کردیم، چرا که چریک‌ها از عنصری ویژه برخوردار بودند که این در سازمان انقلابی وجود نداشت. چریک‌ها همان احساسی را داشتند که ما در ابتدای جدایی از حزب توده داشتیم. یعنی این که این حزب به درد کار انقلابی نمی‌خورد و نیاستی دنباله رو کشور دیگری بود. سازمان انقلابی پس از دو سه سال از این عنصر تهی شده و با دنباله روی از چین، از آن‌هاور اولیه بریده بود.

در جریان چریک‌ها رگه‌های توده‌ای وجود داشت و این خود زمینه دنباله روی را، به خصوص در مواردی که به باور عمومی چریک‌ها مربوط می‌شد فراهم می‌آورد.

این درست است که رگه‌های توده‌ای در جریان چریک‌ها بود، اما آن‌ها با کمیته مرکزی و حزب توده خط کشی کرده و از آن بریده بودند. احتمالاً

درکشان از سوسیالیسم هم همان درک توده ای بود، اما کسانی بودند که حرکت اجتماعی مستقل داشته و قصد ایجاد یک جریان رادیکال و یک حزب انقلابی را داشتند.

تحت تأثیر کوبا و مبارزات چریکی آمریکای لاتین هم بودند. درست است. با در نظر گرفتن این که مشی چریک شهری یک روش و شکل جدید مبارزه بود. مشخصه دیگر انقلاب کوبا این بود که خارج از محدوده و اندیشه کمینترنی و مسکویی به وجود آمده و این برای روشنفکران گیرایی خاصی داشت. در جهان سوم احزاب چپ دست نشانده مسکو و بدون اختیار بودند و این موضوع روشنفکران این جوامع را رنج می داد و کوبا نقطه امیدی شده بود. این مسأله نه تنها به دلیل مشی مسلحانه و یا عملیات تروریستی، که به دلیل استقلال و عدم وابستگی جنبش به شوروی اهمیت فراوانی داشت.

نشریه نبرد در بحبویه بحث تلویزیونی "مقام عالی رتبه امنیتی"، پرویز ثابتی که نوعی سخنگوی ساواک بود چاپ شد. در پی چاپ نشریه نبرد موجی از همبستگی و هواداری و مخالفت با جریان چریکی در ایران، در بین اپوزیسیون خارج از کشور بالا گرفت که بحث های بی پایانی را نیز به دنبال داشت. هدف شما از انتشار "نبرد" چه بود و چه تصدی را دنبال می کردید ؟

وقتی من در سال ۱۹۷۰، یعنی پس از کنگره ۱۱ کنفدراسیون بحث جنبش چریکی را به میان گروه خودمان آوردم، برای همه بسیار جاذبه داشت. اگر به خاطر داشته باشی "مقام امنیتی" رژیم شاه، پرویز ثابتی، در همان اولین مصاحبه تلویزیونی پُر آمد که "گرفتیم و زدیم و بستیم، چرا که این ها عده ای دزد سرگردنه بودند و خلاصه فائله سیاهکل را نابود ساختیم".

حال آن که در همان زمان که چنین مصاحبه‌هایی ترتیب می‌یافت، چریک‌های فدایی با یک سلسله عملیات مسلحانه، چون حمله به کلانتری‌ها و ترور سرتیپ فرسیو رئیس دادگاه نظامی ارتش، عملیات نظامی خود را پیش می‌بردند. من همان زمان، در اولین شماره نشریه نبرد سر مقاله‌ای تحت عنوان ستاره ابرو کمائی ساواک نوشتم و این اسمی بود که روی پرویز ثابتی گذاشته بودم. در آن سر مقاله تحلیل کردم که حرف‌های ثابتی بی‌معنی است. جامعه ایران در تب و تاب یک تحول انقلابی - اجتماعی می‌سوزد و ثابتی در تلویزیون نشسته و ادعا می‌کند جنبش مسلحانه را سرکوب کرده است. در سر مقاله دوم نشریه نبرد هم مقاله‌ای تهییجی پیرامون جریان چریکی و در رد نظرات حزب توده نوشتم. در آن روزگار دیگر جذابیت انقلاب چین و کوبا کم از دست رفته و آتش هیجان مبارزه در کنگدراسیون در حال سرد شدن بود که شعله آتش مبارزات چریکی در ایران دامن‌گیر کنگدراسیون شد.

ممتدی نشریه نبرد برای ایجاد تحول دوباره در مبارزات خارج از کشور و اعلام همبستگی با جنبش مسلمانان در ایران پا به عرصه حیات گذاشت.

می‌دانی که آن روزها بحث انتقال به ایران، یعنی فرستادن اعضا سازمان‌ها و انتقال آن‌ها به عرصه اصلی مبارزه از مسایل حاد مورد بحث بود. با رشد جریان چریکی دیگر بهانه ذهنی باقی نبود. جنبش چریکی مجموعه جنبش مبارزاتی ایرانیان در خارج از کشور را از رخوت نجات بخشید. رخوتی که پس از فروکش جریان چین و انقلاب کوبا، پس از نامفهوم شدن اختلافات بین المللی کمونیستی، گریبان‌گیر جنبش در خارج از کشور شده بود. جنبش در خارج از کشور در بحث‌ها انتزاعی، چون تئوری سوسیال - امپریالیسم و نظریه سه جهان که چینی‌ها تبلیغ می‌کردند غوطه‌ور بود و حرکت چریکی و تأثیر آن در خارج از کشور این

وضعیت را تغییر داد.

سازمان انقلابی آن روز ها تبلیغ می کرد که کادرها حامی
مشی جنگ چریکی شهری و پیروی الگوی نحوه رایج مبارزه در
آمریکای لاتین هستند. حال آن که سازمان انقلابی پیرو مشی
مبارزه توده ای است. طبق اظهارات تو این ادعا چندان هم
بی پایه نبود.

سازمان انقلابی در پی پذیرفتن خط چین، در آغاز روند شروع به نفی
کاستریسم کرده بود، چرا که پی برده بود جنبش چریکی خود بخود در ایران
پاکرفته و دیگر نمی تواند این تحفه را به بازار بیاورد. پس در پی این رخداد
در بست به تبلیغ نظریه راه محاصره شهر ها از طریق دهات و به
نفی جنگ چریکی شهری پرداخت. بگذریم از این که علی رغم این گونه
تبلیغات، فعالیت آن ها در ماهیت و محتوای خود تفاوتی اساسی با کار ما
نداشت. چون آن ها هم زمان با تبلیغ نظریه مشی توده ای به جوار مرز
ایران در عراق رفته، با جلال طالبانی تماس گرفته و قصد داشتند تا يك
گروه کوچک ۸ تا ۱۰ نفری را به داخل کشور بفرستند و این عمل چندان
ربطی به کار و مشی توده ای نداشت.

نشریه نبرد بر اساس نوعی تعایل عمومی با جریان چریکی
انتشار یافت یا این که هنگام انتشار آن با چریک ها در
ارتباط نزدیک بودید ؟

چریک ها بر اساس نظریه چه گوارا که تفنگ تبلیغ ماست به امر
پروپاگاندا بی توجه بودند. خُب ما دیدیم می توانیم در زمینه تبلیغ به جنبش
چریکی از لحاظ تبلیغاتی کمک کنیم. اما در مورد چگونگی انتشار نبرد
باید بگویم که انتشار آن، چون انتشار باختر امروز ابتکار فردی من بود
و در این زمینه چیزی به چریک ها نگفته بودم. پس از انتشار اولین شماره

نبرد، من نسخه ای از آن را برای چریک ها به تهران فرستادم و پیغام دادم که خارج از کشور یک پایگاه است و ما در پشت جبهه به تبلیغ این جنبش می پردازیم. البته بعد ها چریک ها تشریف آوردند خارج و کنفدراسیون تبدیل به پایگاه اصلی آن ها شد، چون نتوانستند در ایران پایگاهی بیابند.

با فرستادن اولین شماره نشریه نبرد هیچ قرار و مداری هم با چریک ها پیرامون چگونگی ادامه کار گذاشتی ؟
برای آن ها نوشتم اخبار، اطلاعات، اعلامیه ها و جزواتشان را برای ما بفرستند تا چاپ بزنیم. آن ها هم چنین کردند. یعنی مرتب اخبار مبارزه مسلحانه و اعلامیه های عملیات مسلحانه و جزواتی، مانند جزوه علی رضا نابدل را برای ما می فرستادند.

آیا در این نحوه همکاری و فعالیت، تناقضی با آن چه پیرامون ایجاد جنبش فکری ادعا کرده بودید نمی دیدی ؟
ما در مرحله ای در تناقض افتادیم. به این معنی که چگونه ممکن است به عنوان جریانی که ادعای جنبش فکری را کرده است، در این زمینه هیچ کار مستمر و منظمی را سازمان نداده و در مقابل به تبلیغ جنبش چریکی پرداخت. به عبارتی از شاخه ای به شاخه دیگر می پریدیم و پراگماتیستی عمل می کردیم. در واقع به دنبال آن چیزی می رفتیم که باب روز بود. تا این که چریک ها مورد تهاجم همه جانبه رژیم قرار گرفته و عده ای از آن ها به عراق آمدند. از میان آن جمع یک نفر هم به فرانکفورت آمده و با من ملاقات کرد. با این درخواست که دیگر نشریه نبرد را به نام ارگان آن ها انتشار ندهیم، چرا که در نظر دارند آن را خود با عنوان نبرد خلق انتشار دهند و چنین کردند.

آیا چریک ها مساله همکاری نزدیک تر یا مثلا عضویت شما در

سازمانشان را پیش کشیدند ؟

نه. آن ها در آن زمان اصولاً در چنین مرحله ای نبودند. از چریک ها تعداد معدودی بیش باقی نمانده بود. عده ای از بین رفته، عده ای دستگیر شده، عده ای در خانه های تیمی محبوس مانده و بقیه هم فراری شده و در عراق بسر می بردند. صفاری آشتیانی در عراق بود و برای تماس گیری به تهران می رفت و باز می گشت. جعفری هم همین موقعیت را داشت. او از عراق چندین بار به ایران سفر کرد و بالاخره در مشهد به شهادت رسید. چریک ها در این مقطع تصمیم داشتند سازمانی را تشکیل دهند و در تلاش بودند در عراق رادیو بگیرند که بعد ها موفق هم شدند.

بین، حرکت اولیه چریک ها بر اساس یک مذاکره چند روزه آغاز شد و این نام را هم همان جا انتخاب کردند. در اول کار اصولاً نامی از سازمان در میان نبود. گروه احمدزاده به اتفاق پویان و عده ای از جوانان مبارز جریانی مستقل بود و گروه جزئی هم چریانی که از سال ۴۰ در دانشگاه تهران وجود داشت. این دو جریان با یکدیگر در تماس بودند. ضمن آن که از دو سنت مختلف شکل گرفته بودند. گروه جزئی بریده از حزب توده و گروه احمدزاده برآمده از سنت جبهه ملی. این دو گروه از طریق حمید اشرف به بحث و گفتگو پرداخته و عملیات مسلحانه سیاهکل را آغاز می کنند. از همین جا و به منظور یک دست کردن کارهایشان تحت عنوان چریک های فدایی خلق به فعالیت می پردازند. نام سازمان در واقع پس از ضربه خوردن چریک ها و شهادت و دستگیری و فرار عده ای از آن ها عنوان می شود. این دو واقع همان سرنوشت سازمان انقلابی است.

این تشابه در چه زمینه ای است ؟

سازمان انقلابی در ابتدا با قصد ایجاد جنگ چریکی و ایجاد گروه های چریکی به فعالیت پرداخته و در ادامه کار خود به بحث ضرورت تشکیل سازمان و ایجاد حزب و این نوع مسایل کشیده شده و از ایده اولیه خود

منحرف می شود. در بین چریک ها هم همین وضعیت حکم فرما بود. آن ها با عملیات مسلحانه چریکی آغاز به کار کرده و در تکامل خود، پس از خروج عده ای از ایران و گرفتن تماس با بچه های جبهه ملی در خاور میانه به فکر ضرورت تشکیل سازمان افتاده و بعد ها به سازمان تبدیل می شوند.

اشاره کردی که میان دفاع از جریان چریکی و ایجاد جنبش فکری تناقضی وجود داشت. ضمن آن که چریک ها نیز خود قصد ایجاد سازمان جداگانه ای را داشتند. آیا بین این دو مساله و لذا عدم تمایل شما به ادامه همکاری با چریک ها به منظور ایجاد یک سازمان رابطه ای موجود بود ؟

نه ، این گونه نبود. کادرها بین یک تمایل روشنفکری و یک جریان عمل گرا مرتب نوسان می کردند. همین تناقض و ترکیب گروه باعث می شد که برای چریک ها غیر قابل قبول باشیم. سازمان انقلابی در آن روزگار ما را به عنوان مشتی روشنفکر که به عمل انقلابی اعتقاد نداشته و در اتاق های در بسته به بحث و حرفی می پردازند، می کوید. سازمان انقلابیون کمونیست هم همین حرف ها را درباره ما می زد. ما برای مخالفین، آن دسته از فلاسفه ما قبل مارکس به شمار می آمدیم که قصد داشتند جهان را تفسیر کنند، حال آن که دسته های دیگر تغییر دهندگان جهان به شمار می آمدند. درباره این خصوصیت، حتی سرود هم ساخته بود که خبر داری. در واقع دوگانگی کادرها در عرصه کنفدراسیون، گاه برای جلب نیرو و نمایش برتری به کار می آمد و نه برای کار متداوم حزبی و یا ایجاد سازمان مارکسیستی - لنینیستی یا کار چریک شهری. چرا که نه چریک شهری بودیم و نه همه جانبه به پیش برد کار جنبش فکری و مثلا مطالعه پیرامون مسایل ایران می پراختیم. بگذریم از این که دیگران هم جز این نبودند و این دوگانگی را در خود داشتند. چریک ها هم ضمن دفاع از کار چریکی می پذیرفتند تا ناصر طهماسبی در آمریکا متون مارکسیستی را برایشان

ترجمه کند و به نام آن‌ها به چاپ برسد تا به اصطلاح در جریان جنبش فکری هم انگشتی داشته باشند. بقیه نیز همین وضعیت را داشتند. در واقع جریان‌ات روشن‌فکری ایران همواره این دوگانگی را داشته‌اند.

کادرها با ادعای ایجاد جنبش شکری از سازمان انقلابی بریده و در زمینه عملی خلائی را احساس می‌کردند. خلائی که شما می‌خواستید با حمایت از جنبش چریکی آن را پر کنید. این نیاز به همبستگی با یک جریان انقلابی داشت که سرنوشت روزمره شما را رقم می‌زد و اتهام بی‌عملی را که در مقابل آن بی‌دفاع بودید نقش بر آب می‌کرد. فکر نمی‌کنی اساس ماچرا در این مطلب نهفته باشد.

ما خصوصیتی داشتیم که همواره حفظ کردیم و این همبستگی با مخالفین رژیم بود که در ما وجود داشت. حال اگر خمینی علیه رژیم رادیکال عمل می‌کرد یا مجاهدین برای ما فرقی نداشت. ما با هر نیروی رادیکال و مبارز احساس همبستگی می‌کردیم. به خصوص این که خود پایه اجتماعی پیدا نکرده و نتوانسته بودیم جریان اجتماعی مورد قبول فکر و اندیشه ما را به وجود آوریم. واقعیت این بود که کادرها در عرصه ایران کار اساسی نکرده بودند. دست آخر هم آتش مبارزه با سازمان انقلابی را آنقدر تیز کردیم و گفتیم که رفرمیست و سازشکار هستند تا این خود منجر به برخوردهای شدید بین ما و سازمان انقلابی شد. مثل دلاک‌های بابلی که از بیکاری تن یکدیگر را کیسه می‌کشند به جان هم افتادیم و همه طبقات، دشمن طبقاتی و کین طبقاتی را در عرصه مبارزه دانشجویی یافتیم. بی‌توجه به آن که برخی از اتهاماتی که به سازمان انقلابی، پیرامون سازشکاری و عدم قاطعیتش در برابر رژیم شاه می‌زدیم درست نبود. یک لحظه هم تأمل نمی‌کردیم تا ببینیم واقعیت جامعه چیست و توجه کنیم که تغییرات و اتفاقاتی رخ داده که از نظر ما به دور مانده است.

تا این که در درون خود کادرها انشعاب رخ داد.

این دیگر مرحله آخر بود. زمانی که سازمان پیکار هم در پی چریک ها به اروپا آمده و همگی در این جا لنگر انداختند. یعنی دو نیروی اسلحه به دست ایران ، آتوریته خود را به عنوان چمدان سفر برداشته و همراه خود به اروپا آوردند. در این دوره در درون کادرها هم تغییر و تحولاتی رخ داد. جناحی از ما به رهبری پ. ن. با مجاهدین عمامه گلی، یعنی پیکاری ها رفتند و جناحی دیگر به رهبری مجید زربخش جریان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر را تشکیل دادند. البته گروه زربخش هم در ابتدا با عمامه گلی ها تماس گرفته بود، اما در مذاکرات به نتیجه نرسیده بودند. زربخش معتقد بود چون نپذیرفته بود تا در استخدام مجاهدین عمامه گلی دربیاید و هر چه آن ها می گویند تکرار کند، کارشان به نتیجه مطلوب نرسیده است. در مقابل گروه پ. ن. که نشریه آذرخش را چاپ می زد نظریه لزوم پذیرش هژمونی جنبش داخل کشور را پیش کشید. نظریه ای که معتقد بود جنبش خارج را در بست در اختیار جنبش داخل کشور و در این زمینه در اختیار مجاهدین عمامه گلی قرار دهد. در واقع رفقای ما چون چلچله خسته ای بودند که روی هر دیوار نزدیک تر و بلند تری می نشستند. چپه ملی خاورمیانه هم در منطقه با چریک ها در تماس بود و با آن ها وارد پروسه تچانس شد و در کنفدراسیون به تبلیغ نظر آن ها می پرداخت. خلاصه چریک و چریک بازی در آن روزگار در فرنگ خیلی اوج گرفته بود.

تو چرا در این نزدیکی و همکاری شرکت نکردی ؟

ببین وقتی مجاهدین عمامه گلی بر سر گذاشته و پیکاری شدند و در رقابت با چریک ها خود را مارکسیست - لنینیست خوانده و به دین جدید مشرف شدند، امیدشان در فرنگ به کادرها بود. چون فکر می کردند که کادرها عصای دستشان خواهند شد. وقتی هم که متوجه شدند از جهت نظری و عملی

با آنان توافقی ندارم به سمت پ. ن. و بقیه رفتند.

می خواهم بدانم چرا چنین توافقی نداشتی ؟

گفتم که با چریک ها بیشتر توافق داشتم. چریک ها از سنتی شبیه به سنت خود من، یعنی از حزب توده آمده و برای من به عنوان کمونیست مطرح بودند. به يك معنی پس از انصراف سازمان انقلابی برای من سازمان واقعاً انقلابی حزب توده، چریک ها بودند. از نظر من همکاری با پسر فلان آیت الله که از يك سنت مذهبی آمده و دو جلد کتاب خوانده و به جای قرآن مانیفست کمونیست سرگرفته و عمامه گلی گذاشته بود اصولی نبود. نمی توانستم بپذیرم جریانی که مذهبی بوده و به سنت های اسلام و نهج البلاغه اعتقاد داشته ناگهان کمونیست شده باشد. آن هم با آن رفتار گانگستری که در سازمان مجاهدین به راه انداختند و من آن رفتار کودتاگرانه را تایید نمی کردم.

با تو تماسی هم گرفتند ؟

تماس گرفتند. در جریان اشغال سفارت ایران در ژنو که کلی اسناد ساواک را به دست آوردیم نامه ای برای من نوشتند و وارد تماس شدند که من رد کردم.

تأثیر حرکت چریکی و در این مورد سازمان پیکار در گروه کادرها چه بود ؟

آن ها جریان کادرها را لت و پار کردند و این از آن جهت بود که در جریان کادرها انسجام فکری، تشکیلاتی و نظری روشنی وجود نداشت.

کادرها از جنبش فکری شروع کرده و به پذیرش ایده یا همکاری با سازمان پیکار، با سابقه ای که شرح دادی رسیدند

سوی نداشتن تشکیلات یا انسجام فکری، فکر نمی کنی در زمینه ایستادگی روی اصول هم کمبودی وجود داشت ؟ درست است. در بین ما اصولیت به اندازه کافی وجود نداشت. یعنی بر سر همان فکر خام ایجاد چنپش فکری هم ایستادگی اصولی نشد. من خود علی رغم زیگزاگ های نظری و عملی در زمینه پاسداری از اصول چنپش فکری ایستادگی کردم. متأسفانه برای برخی از رفقای من که در اساس با زمینه های فکری سازمان انقلابی چندان دور نبودند این اصل کافی نبود و در جستجوی نیروی بزرگتری بودند.

منظورت سازمان پیکار و همکاری با آن است. بله. واقعیت هم این بود که پیکاری ها کارشان اوج گرفته و بخش اعظم کادرهای سازمان مجاهدین را همراه خود داشتند. بعد ها از رجوی شنیدم که پس از انشعاب به جز ۲۲ یا ۲۳ نفر از کادرهای سازمان، بقیه همه با پیکاری ها رفته بودند. آن ها امکانات وسیع دیگری، چه در بازار و چه در فلسطین و خاورمیانه داشتند. یعنی همه امکانات مجاهدین را با خود داشتند و رفقای من تحت تاثیر این ماجرا قرار گرفته و به سمت آن ها کشیده شدند. این شد که در چنین وضعیتی جریان کادرها دچار انشعاب و جدایی شده و روند تلاشی آن آغاز شد.